

ساختار قبیله‌ای «جمهوری اسلامی» از علی شریعت کاشانی



از ساختار قبیله‌ای نظام «جمهوری اسلامی» و پیامدهای سیاسی، اجتماعی، و مدنی آن

نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند

نه هرکه آینه سازد سکندری داند

نه هرکسی که کله کج نهاد و تُوُند نشست

کلاه‌داری و آیین سروری داند.» (حافظ) [1]

در گفتار کوتاه و فشرده پیش رو برآنیم تا با ترسیم و ارائه‌ی نمایی از ساختار حاکمیت در جمهوری اسلامی از چگونگی مناسبات میان این حاکمیت و امر مدنی و شهروندی سخنی به میان آوریم.

درنگی در چگونگی این مناسبات، آن‌هم با توجه به داده‌های کارنامه‌ی سیاسی و حکومتی چهل ساله نظام جمهوری اسلامی در ایران، ما را دستکم با هفت مسأله مهم آشنا خواهد کرد که عبارتند از:

۱. ساختار کلی حاکمیت در «جمهوری اسلامی»، چونان در زیرمجموعه‌ها، نهادها، و مراکز قدرت وابسته بدان، یک ساختار اساساً قبیله‌ای و مبتنی بر اصل سرکردگی (در برابر اصل مردم‌سالاری و جمهوریت واقعی) است.

۲. این ساختار برآمده از یک دید و تفکر و روحیه قبیله‌ای کلی است که تا حدود زیاد ریشه در یک جهان‌بینی دینی و اعتقادی قبیله‌ای و سرکرده‌محور دارد.

۳. از این‌رو حتا ایجاد یک «شورای رهبری» به مثابه جایگزین سرکرده یا راهبر از جوهر و جایگاه و کارکرد قبیله‌ای این حاکمیت و ساختار ویژه آن چیزی نخواهد کاست. گو این‌که چنین «شورایی» در چارچوب نظام «جمهوری اسلامی» ناگزیر به ایفاکردن نقش «راهبر» خواهد بود.

۴. کارکردها و سمت‌وسوگیری‌های سیاسی و اجتماعی و مدنی این حاکمیت، همچنین برنامه‌ها و چشم‌اندازهای اقتصادی و اجتماعی و سیاست‌گذاری‌های خرد و بزرگ درون‌کشوری و حتا بین‌کشوری آن، در چارچوبه و بنا بر ماهیت و چشمداشتهای سمت و سو دهند ساختار قبیله‌ای آن شکل می‌گیرند و به کار می‌افتند.

۵. ساختار و کارکردهای این حاکمیت دینی - قبیله‌ای در سطوح مختلف نه با اشکال نوین دولت (دولت برخاسته از خواست و اراده بزرگ‌تود شهروند) همخوانی و سازگاری دارد و نه با ضروریات جامعه امروزین و حقوق طبیعی و سیاسی و مدنی شهروندان.

۶. تا زمانی که این حاکمیت قبیله‌وار برپا باشد با چیرگی مستمر دید و تفکر و جهان‌بینی دینی - قبیله‌ای بر امور سیاسی و مدنی و شهروندی یا دست‌کم اعمال نفوذ و اخلاط‌گری آن‌ها در این امور روبرو خواهیم بود.

از این‌پس انجام اصلاحات ریشه‌ای و کارساز، که نخستین شرط لازم آن وجود یک دولت خودفرمان و مسؤولیت‌پذیر و قوه مجریه کارآمد و وارسته از اصل سرکردگی است، محکوم به شکست خواهد بود، و ناگزیر متحقق‌شدن حتا نسبی مردم‌سالاری و پاسداشت حق و حقوق سیاسی و اجتماعی و مدنی شهروندان بس دشوار و در موارد بسیار امکان‌پذیر نخواهد بود.

در زیر، ضمن نگاهی بر چیستی نظم قبیله‌ای و چگونگی ناسازگاری ذاتی این نظم با نظم دولتی و حقوق مدنی و شهروندانه به‌ویژه در جهان

امروز، مروری بر این موارد چندگانه خواهیم داشت.

جمعی از شخصیت‌ها نظام. رهبر همواره با حای مرتفع‌ترش مشخص می‌شود

۱. از قبیله و دولت مردم‌سالار

در تعریف و بازشناسایی یک قبیله با چند مورد اساسی سروکار می‌یابیم که مختصات آن را تشکیل می‌دهند. مهم‌ترین‌شان عبارتند از:

۱. قبیله، از دید تاریخی و تشکیلاتی، تشکلی است گروهی و در مواردی مبتنی بر پیوندهای خویشاوندی (نسبی) که موجودیت آن به پیش از زمان شکل‌گیری و روی کارآمدن دولت می‌رسد.

۲. قبیله، به لحاظ جایگاه وجودی، ابتدایی‌ترین مرتبه رشد و تکامل یک گردهم‌آیی انسانی است.

۳. قبیله از دید مناسبات بین‌انسانی یک خرده‌گروه سردر خود فروبرده، خودمحور، دیگری‌گریز، و بنا بر این بیگانه‌هراس است، خاصه زمانی که موجودیت آن بر پیوندهای خویشاوندانه و یا طایفه‌ای بنا شده باشد. از این روست که افراد بیرون از قبیله، بیگانگان، همچون «دشمن» یا دست‌کم «دشمن بالقوه» به‌شمار می‌آیند.

۴. اصل «سرکردگی» برجسته‌ترین وجه مختص قبیله است. این اصل یک پدیده «طبیعی» یعنی خام و بدوی (یا پیش‌اجتماعی و پیش‌فرهنگی) است و مورد مشابه آن را در دنیای جانورانی نیز می‌توان دید که به صورت گروهی یا «اجتماعی» به‌سر می‌برند و دارای سرکرده هستند.

از این میان اصل سرکردگی در قبیله جایگاه برجسته و بس

تعیین‌کننده‌ای دارد. سرکردگی ایجاب می‌کند که افراد قبیله در تصمیم‌گیری، اداره امور دستجمعی و گاه حتا خصوصی، و مراودات و مناسبات بین‌انسانی گوناگون سراپا تابع تمایلات و فرامین و رهنمودهای رئیس یا سرکرده باشند. بدین لحاظ در قبیله اراده و خودگردانی و خودفرمانی در سطوح فردی و توده‌ای جایی و مقامی ندارد. چنین است که گوستاو لوبون در رسالهٔ «[قبایل و قومیت](#)» در گفت‌وگو از تودهٔ انسانیِ دارای پیشوا آن را همچون «رمه» (یا گلّه) در نظر می‌آورد: «[قبایل و قومیت](#) به گونه‌ای سازمان یافته و متحد هستند که هر یک از اعضایش را می‌توان به یک مرکز واحد و مشخص گردانید...». [\[2\]](#)

فروید به سهم خود در تأیید وضعیت طبیعی – بدویِ توده‌های انسانی قبیله‌وار از دامنِ انسان‌شناختی نظریه تحول‌گرای چارلز داروین یاد می‌کند که می‌گوید: «[قبایل و قومیت](#) به گونه‌ای سازمان یافته و متحد هستند که هر یک از اعضایش را می‌توان به یک مرکز واحد و مشخص گردانید...». [\[3\]](#)

هم‌او، مانند لوبون، قبیله و هر گروه‌آیی پیشوادار دیگری چون آن را «رمه» به‌شمار می‌آورد: «[قبایل و قومیت](#) به گونه‌ای سازمان یافته و متحد هستند که هر یک از اعضایش را می‌توان به یک مرکز واحد و مشخص گردانید...». [\[4\]](#)

زیرا در چنین توده‌ای، که به راستی چیزی جز «نوزایش قبیل» نخستین نیست، راهبر «[قبایل و قومیت](#) به گونه‌ای سازمان یافته و متحد هستند که هر یک از اعضایش را می‌توان به یک مرکز واحد و مشخص گردانید...». [\[5\]](#)

روشن است که در اینجا منظور فروید توده‌های اجتماعی متمدنی و آزادی‌خواه، معترض و دادخواه، و بازخواست‌کننده نیست که آگاهانه و آزادانه راهبرانی شایسته و متعهد و مبارز برای خود برمی‌گزینند (نظیر توده‌ها و گردهم‌آیی‌های حاکمیت‌ستیز، جمعیت کنش‌گران مدنی، و یا انجمن‌ها و اتحادیه کارگری، صنفی، دانشجویی و غیره)، بلکه غرض آن دسته از توده‌های ساختگی است که در آن‌ها فردیت خودآگاه، آگاهی و عزم و اراده، اندیشه آزاد و تحول‌جوی، روحیه انتقادی و پرسش‌گر، و منش و شخصیت خودفرمان و خودگردان از میان می‌روند و زمینه برای تبعیت بی‌قید و شرط از سرکرده و تن‌سپردن به قدرت مطلق او هموار می‌گردد. امروزه نمونه ایرانی این‌گونه توده‌های فرمان‌بردار را در جمعیت‌های دینی وابسته، تشکلهای نظامی چون سپاه و بسیج، و یا نهادهای اطلاعاتی و امنیتی گوش به فرمان می‌توان دید، در خرده‌توده‌های قبیله‌واری که از 1357 به این‌سو در پرتو سلطنت دستاربندان جان گرفته‌اند و لیبیک‌گویان پیرامون «امام» و «ولی فقیه» و نمایندگان امتیازجوی حاکمیت حلقه زده‌اند.

در برابر نظم قبیله‌ای نظم مدنی و شهروندانه سر برمی‌آورد، و این نظم نخواستۀ ناظر به حقوق طبیعی، سیاسی، و اجتماعی شهروندان در ابعاد خصوصی و همگانی است. آزادی احزاب متعدد و متفاوت، حق رأی، حق دادخواست، حق دادرسی و فرجام‌خواهی، حق گردآمدن اعتراضی و شرکت‌جستن در تظاهرات، حق دسترسی به امنیت و دفاع از خویشتن در برابر تبعیضات قومی و دینی و جنسیتی، و سرانجام حق بازخواست حکومت و دولت در مواردی که سیاست‌گذاری، اداره کشور، قانون‌گذاری و نحوه اجرای قوانین، و یا وضعیت شغلی و اقتصادی کشور و غیره با خواست و اراده و آرمان‌های بزرگ‌تود شهروند همخوانی نداشته باشند. این‌ها همه ازجمله حقوق سیاسی و مدنی و اجتماعی مشروع و چشم‌ناپوشیدنی شهروندان در یک جامعه بسامان و قانونمند و مردم‌سالار است. نادیده‌گرفتن این حقوق و یا اخلال‌گری در آن‌ها وضعیت سیاسی و حکومتی جامعه را به مرتبه فرودستی از تاریخ اجتماعی بازگشت می‌دهد که خاص بیدادسرای قبیله‌ای است، بیدادسرای که در آن از این‌گونه حق و حقوق‌ها، آزادی‌ها، و دادخواهی‌ها و دادرسی‌ها اندک خبری نیست.

قبیله با مشخصاتی که در بالا برشمردیم به هیچ‌روی با نظم و تشکیلات دولت (دولت در معنای نوین و مردم‌سالاران^۱ واژه) سازگاری ندارد، و نه با اصل شهروندی و حقوق مدنی. زیرا آنچه در قبیله حاکم است فرمان‌فرمایی بی‌چون و چرای رئیس و فرمان‌برداری بی‌کم‌وکاست افراد قبیله از اوست. تصمیمات حیاتی این افراد نیز می‌باید منطبق بر خواست و اراده این سرکرده باشد. ولی دولت در یک نظام مردم‌سالار واقعی، همانند قانون، جلوه‌ای از اراده مردم است و لذا تبعیت شهروندان از دولت برابر است با پیروی از اراده مردمی و مشارکت در اداره امور سیاسی و اجتماعی و مدنی. از سوی دیگر هرآنچه در فرهنگ مداربسته قبیله‌ای در اشکال ثابت و تغییرناپذیر «عرف» و «سنت» و «قاعده» مناسبات بین‌انسانی را نظم می‌بخشد و اداره می‌کنند، و یا در حل اختلافات و دادرسی و غیره معیار و مبنا قرار می‌گیرند، در نظام دولتی مردم‌سالار جای خود را به قانون و امی‌گذارند، به قانونی که زاده تدابیر و تصمیمات حقوقی و مدنی نمایندگان واقعی شهروندان است، دولت یا «قو» مجریه» مسؤول اجرای آن می‌باشد، و نیز در رهگذر زمان و بنا بر شرایط و ضروریات نخواستۀ، متحول و تغییرپذیر می‌باشد.

بنابراین نظم قبیله‌ای قطب مخالف نظم دولتی و مدنی و شهروندانه است. به همین ترتیب موارد پابرجا و ایستایی چون «عرف»، «سنت»، و «رسم» و «قاعده» که در دنیای ناپویای قبیله‌ای و طایفه‌ای پاس

داشته می‌شوند در یک زیستگاه انسانی و اجتماعی پوینده، رو به تحول، و قانونمند جایی ندارند، به‌ویژه که با حق و حقوق سیاسی و مدنی و شهروندانه به مقابله برمی‌خیزند، آن‌هم با حق و حقوقی که، همانند کل جامعه و نظام حقوقی و حکومتی و دولتی حاکم بر آن در مسیر تحول و تکامل راه می‌سپرنند.

در بالا از خودمحوری و درخودخیزدگی که یکی از وجوه مشخص^۱ قبیله است یاد کردیم. این مورد مهم دیگری است که، همانند سرکردگی، قبیله و دولت را رویاروی یکدیگر قرار می‌دهد. خودمحوری ایجاب می‌کند که افراد متعلق به قبایل دیگر «بیگانه» و «دشمن» به‌شمار آیند. در این‌باره همین بس به برخوردهای خونین قبیله‌ای و طایفه‌ای بیان‌دیشیم که در گوشه و کنار «جهان اسلام»، از شمال آفریقا و قار^۲ سیاه گرفته تا پاکستان و افغانستان و حتا مناطقی در خوزستان خودمان، هرچندگاه روی می‌دهند. این برخوردها گویای این واقعیت ناگوارند که آن‌چه از دیرباز به «امت اسلام» تعبیر شده است از روحی^۳ قبیله‌ای و طایفه‌ای این «امت» و دشمن‌تراشی و بیگانه‌ستیزی آن چیزی نکاسته است، حال آن که چنین «امت»ی اصولاً می‌بایست طردکنند^۴ تیره و تبارگرایی و قبیله و طایفه‌مداری، مردودشمردن امتیازدهی به خویشاوندان و پیرامونیان، و نیز محوکنند^۵ تبعیض و فاصله میان «عرب» و «عجم» بوده باشد. چنین است که ما در دل این «امت» از دیرباز تا امروز، افزون بر هرآن‌چه که از وابستگی و وفاداری عرب صحرانشین و صحراگرد به شیخ قبیله نشان دارد، همواره رد پای یک دید و تصور مداربسته از انسان و جهان را باز دیده‌ایم. منظور دید و تصویری است که عضو قبیله را بر آن می‌دارد تا همه‌چیز را در دریچ^۶ تنگ مناسبات درون‌قبیله‌ای و درون‌گروهی مأنوس و مألوف خود ببیند و دریابد و موجودیت انسانی خویش را نیز، فارغ از هرگونه جهان‌بینی وسعت‌مند، با دنیای فروکاست^۷ قبیله‌ای و چشمداشت‌های ویژ^۸ آن منطبق گرداند.

این در حالی است که در پیشگاه دولت نوین و حقوق مدنی و شهروندانه تیره و تبارگرایی و فاصله‌اندازی میان «خودی» و «بیگانه» مردود شمرده می‌شود، زیرا «دیگری»، با ازدست دادن معنای قبیله‌ای و طایفه‌ای خود که معنایی است طردکننده، در شمار تود^۹ شهروند درمی‌آید. گو این که امروزه، بنا بر دیدگاهی وارسته‌تر و گسترده‌تر، حتا «شهروند» (در معنایی که در قلمرو «دولت – ملت» به دست آورده است) می‌رود تا به بشریت بپیوندد و جای خود را به «شهروند جهانی» یا «جهان‌وطن» بسپارد، که در این صورت باید پذیرفت که «بشریت» در

برابر «اجتماع قبیله‌ای» و «انسانیت» شکوفا و فراخ‌دامن در برابر «بدویت طایفه‌ای» قد علم می‌کند. بنا براین برداشتی که شهروندان در یک جامعه دولت‌مدار و مردم‌سالار از مناسبات بین‌انسانی و نیز از مناسبات میان خود و دستگاه حکومت و دولت دارند برداشتی است که برپای تعهد آگاهانه، اندیش انتقادی و پرسشگر، و منطبق با مشروعیت قانون اساسی جامعه خویش (قانونی که برآمده از خواست و اراد تود مردم است) صورت می‌گیرد. به همین ترتیب جهان‌بینی سیاسی و اجتماعی آنان با جهان‌بینی قبیله‌ای، در مثال با جهان‌بینی عرب بادیه‌نشین یا صحراگرد که در زیرزمین فرهنگ و سنن و رسوم «امت اسلام» نشان و اثر برجای نهاده است، تفاوتی آشکار دارد.

بنا براین نظم مدنی و شهروندانه قطب مخالف نظم قبیله‌ای است. به همین‌گونه موارد پابرجا و ایستایی چون «عرف»، «سنت»، و «رسم» و «قاعده» که در دنیای ناپویای قبیله‌ای و طایفه‌ای همواره مورد اعتنا و التفات بوده‌اند در صورت رخنه‌کردن به یک زیستگاه انسانی و اجتماعی سرزنده و رو به تحول، قانون‌مند، و مردم‌سالار با قوانین مدنی و حقوق شهروندانه به مقابله برمی‌خیزند، با قوانین و حقوقی که، بنا بر ضروریات تازه‌تر، همانند کل جامعه باید در مسیر تحول و تکامل راه بسپارند.

این نیز واقعیتی است که رستاخیز دید و تفکرات قبیله‌ای و رویارویی آن‌ها با نظام‌های حکومتی مردم‌سالار یک امر مسلم و بس نگران‌کننده در گوشه و کنار جهان امروز است. بی‌گمان یکی از مسائل مهمی که حقوق مدنی و آزادی‌های طبیعی و اجتماعی شهروندان را چه در کشورهای مسلمان و چه در سطح جهان تهدید می‌کند همانا چشم‌درانی و بال‌گستری این دید و تفکرات بدوی از رهگذر ترویج و تحمیل اسلام اصول‌گرا است. نوزایش چیز درخوری از این دید و تفکرات در خلوت ایدئولوژی دین‌محور جمهوری اسلامی برکسی پوشیده نیست و این امر تا کنون برای مردم ایران مسائل پرشماری در ابعاد سیاسی و اجتماعی، فرهنگی و مدنی، و شهروندانه آفریده است. همچنین برآمدن فرق داعش در عراق و سوریه، که ازجمله در حکم واکنشی رقابت‌جویانه در برابر گسترش و امتیازجویی حاکمیت شیعی در منطقه بود، دید و تفکرات قبیله‌ای آمیخته به اصول‌گرایی دینی - اسلامی را برای چندی به بهترین صورت به نمایش گذاشت، با فجایعی فراموش‌ناشدنی که دامن آن‌ها از یکسو تا لیبی و برخی سرزمین‌های قاره سیاه، و از دیگرسو تا افغانستان و پاکستان و شماری از کشورهای آسیای میانه، همچنان مشهود و ملموسند. افزون براین، اشکال سلفی و وهابی دید و تفکر قبیله‌ای،

که در قبایل فلات نجد و شبه‌جزیره عربستان، و از حجاز گرفته تا اردن و مناطق جنوبی عراق، دوام آورده‌اند، برآنند تا به فیض درهم و دینارهای حاصله از فروش نفت بر جوامع آزاد در جهان چیره شوند، در صورت امکان نظام‌های سیاسی و حکومتی مردم‌سالار و سکولار را به مبارزه طلبند و درهم کوبند، و خلاصه بشریت را رفته‌رفته به خطر اندازند. در این مورد برپایی پیایی و روبه‌گسترش مدارس دینی اسلامی را در کشورهای غیرمسلمان می‌توان مثال آورد، از کشورهای آمریکای شمالی گرفته تا اروپای باختری و استرالیا و برخی کشورهای غیرمسلمان آسیا و آفریقا. شمار چشمگیری از این مدارس با پشتیبانی مالی و معنوی شیخ‌های متعصب و بلندپرواز عرب به‌ویژه سلفی‌ها و وهابی‌های بانفوذ عربستان سعودی تأسیس شده‌اند. به این مدارس تبلیغی ساخت مساجد را در همین کشورها باید افزود که شمار درخوری از آنها محل گردهم‌آیی سلفی‌هاست. و ما میدانیم که این دار و دسته‌های خودشیفته مسلح به دیدگاه‌های دینی — قبیله‌ای، با به‌شمار آوردن غیرمسلمانان همچون «کفار» و «صلیبیون»، و نیز با متوسل شدن به تعبیر قرآنی «خاتم النبیین» در وصف محمد (قرآن، سور [احزاب، آیه ۴۰] 61 و بالتبع معرفی اسلام به‌مثابه «کامل‌ترین» دین و شرع (قرآن، سور [مائده، آی ۳] 71 و نیز «دین حق» و دین «طفرمند» و «غالب بر دیگر ادیان» (سور [فتح، آی 28] 81 در عملی‌ساختن نیات و اندیشه‌های ظلمانی و تهاجمی خویش از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کنند، خاصه که از چندی پیش اوج‌گیری رویارویی ابلهانه دو مذهب شیعه و سنی به جنب و جوش مبلغان سلفی و وهابی و آشکارتر شدن عقد خودبزرگانگاری آنان شدت و حدتی دوچندان بخشیده است.

۲. از حاکمیت دینی — قبیله‌ای در ایران و سرکوب حقوق سیاسی و اجتماعی و مدنی شهروندان

گفتیم اصل سرکردگی که ایجاب‌کنند فرمان‌فرمایی و فرمان‌برداری است مهمترین ویژگی یک قبیله است. به‌احتمال این اصل تبعیت‌برانگیز یکی از مواردی است که در تفکرات دینی منشاء تصور «خدا» (در برابر «بندگان») واقع شده است، و یا دنباله آن در عرف و سنت دینی در مثال در چهار «شیخ» و «امام» و «پیشوا» و «فقیه» (در برابر «پیرو» و «مقلد» و غیره) تجسم یافته است، و یا در تصوف اسلامی در چهار «پیر» و «مراد» و «قطب» یا «قطب‌الاقطاب» (در برابر «مرید»).

اصل سرکردگی در نظام «جمهوری اسلامی» نخست در «امام» و سپس در «رهبر» می‌نشیند. از این‌پس موجودیت آنچه که در چارچوب این نظام به «حکومت» و «دولت» تعبیر می‌شود در وابستگی الزامی به شخص

سرکرده به‌کار می‌افتد. از این روست که عناصر دولتی و حکومتی (رئیس جمهور، وزیران، نمایندگان مجلس، استانداران و فرمانداران، فرماندهان نظامی، شهرداران، رؤسای انتخابی و انتصابی، و...) همه در مشروع و عقلانی جلوه‌دادن تصمیمات و اقدامات، ابراز نظرها و داوری‌ها، کارگزاری‌ها، تصویب قوانین و لوایح و تبصره‌ها، و حتا در اعتراض و ایرادگیری بر یکدیگر، خود را ملزم به میان‌آوردن نام «مقام معظم رهبری» و ارجاع‌دادن به سخن و نظر و اشاره‌ای از او (به‌مثالب «وحی منزل») می‌دانند. از این‌پس اصل سرکردگی میدان عمل کل نظام حکومتی و نهاد دولتی را در دور باطلی جایگیر می‌کند که هیچ‌یک از عناصر فعال این نظام و نهاد را از آن گریزی نیست. دور باطلی است که در آن هرچیز می‌باید از سرکرده و عزم و اراده و اقتدار رئیسی - قبیله‌ای او بیاغازد و به همین‌جا نیز پایان گیرد. روشن است که در این موارد چیرگی اصل «سرکردگی» بر همه‌چیز بر اندیش آزاد و انتقادی، تحول سیاسی و اجتماعی، تحقق آزادی‌های مشروع و مردم‌سالاری، خودفرمانی و خودگردانی توده‌ای، و نیز حقوق مدنی و شهروندی، یکجا خط بطلان می‌کشد. گفتنی است چنان‌چه روزی بنا باشد به جای سرکرده مورد بحث شورایی چندنفره روی کار آید بازهم از ساختار قبیله‌ای و فرقه‌گراییان حاکمیت و زیرمجموعه‌های آن پابرجا خواهد بود. زیرا همچنان با نظامی روبرو خواهیم بود که مرجعیت دینی - اسلامی (به‌مثالب اصل و مبنا و نیز مقصد و فرجام) جوهر ذاتی آن را تشکیل می‌دهد. مرجعیتی است که نه‌تنها در ادارات زندگانی سیاسی و حقوقی و مدنی که نیز در زمین امور فرهنگی و هنری، علمی، و آموزشی و پرورشی متکی به امور منجمد و ناپویای قبیله‌ای و طایفه‌ای چون «عرف»، «سیره» و «سنت»، و «قاعده»ی دینی و شرعی (که در پناه سرکرده به حیات خود ادامه می‌دهند) به جای روی‌نهادن به نواندیشی و ابتکار و برگزیدن راهکارهای متری و متناسب با یک زیستگاه انسانی و اجتماعی شکوفا و تحول‌جو است. چنین است که در ایران زیر سلط «جمهوری اسلامی» مثلاً در اجرای حقوق کیفری شاهد کاربست احکام بدوی و خشونت‌بار چون قصاص، قطع دست و پا و انگشت، کیفردهی در اشکال وحشیانه «معامله به‌مثل»، و سرانجام اعدام حتا نوجوانان به‌گونه مخفیانه یا در ملاء عام هستیم. به همین‌گونه آن‌گاه که پای دادخواهی‌های سیاسی و اجتماعی و مدنی شهروندان به میان می‌آید (مانند حق آزادی احزاب سیاسی، آزادی قلم و بیان و اندیشه، حق آزادی خوانندگی و نوازندگی و پایکوبی، حق آزادی بانوان در انتخاب پوشاک و پوشش...) با سلاح «عرف» و «سیره» و «سنت» و «قاعده»ی اسلامی بدان‌ها پاسخ (پاسخ رد) داده می‌شود، و یا با قوانین آکنده از «احکام» و «اصول» و «فروع» فقهی متحجر.

به همین ترتیب زیرمجموعه‌ها و بنیادهای چندان پیوسته به حاکمیت هریک تشکیل‌دهند یک خرده‌قبیله است، با سرکرده‌ای که در کنش و کردار و اندیشه ابرسرکرد حاکمیت را می‌ماند. برای نمونه دستگاه قضایی را می‌توان مثال آورد که در رأس آن دستاربندی می‌بینیم خشک و خشن، وفادار به اصل سرکردگی، و مجری احکام و اصول متناسب با «سیره» و «سنت»ی که نهاد زیر فرمانش را به نهاد ظلم‌گستری (به‌جای دادگستری) بدل ساخته‌اند (صدور حکم بازداشت کنش‌گران مدنی ناخرسند از وضع موجود، دستگیری سیاست‌ورزان معترض، حصر و در تنگنا نهادن رهبران «جنبش سبز»، سرکوب هنرمندان و نویسندگان متفاوت‌اندیش، فراخواندن و بازداشت نمایندگان اتحادیه‌های صنفی و کارگری و دانشجویی...). نمونه دیگر «شورای نگهبان» است که ستون دیگر خودکامگی حاکمیت دینی - قبیله‌ای است. در اینجا نیز با سرکرده‌ای پُرس و سال و فرتوت و عصا به‌دست مواجه می‌شویم که به‌راستی نماد و نمود انجماد ذهنی و فکری و منشی است، و نیز تجسم به‌تمام معنای کل حاکمیت لنگان و کژراه و ناکارآمد است، حاکمیتی که هر دم در وحشت فروپاشی و نابودی موجودیت خود درمی‌غلطد. اوضاع در دیگر نهادها و مراکز قدرت قبیله‌ای بهتر ازین نیست، نظیر «مجلس خبرگان»، «مجمع تشخیص مصلحت»، «شورای عالی انقلاب فرهنگی»، و یا «ستاد احیای امر به معروف و نهی از منکر».

حقیقت این است که گذشته‌گرایی آمیخته به پاسداشت رسوم و سنن قبیله‌ای یادشده تبارشناسی گوشه‌ای از سرگذشت موجودیت فرهنگ اسلامی را به میان می‌آورد. می‌دانیم زادگاه اسلام یک محیط کوچک قبیله‌ای در بخش باختری شبه جزیره عربستان بوده است، و این کیش نخستین دور نشو و نمای خود را در آن محیط دورافتاده و در بسته به‌سر آورده است، یعنی درست پیش از آن که راه گسترش در پیش گیرد و سرانجام به «فتح‌الفتوح» (نبرد و پیروزی نهاد در سال 21 هجری قمری/ بهمن سال ۲۰ هجری خورشیدی) نایل آید، به «فتح»ی که تازیان بادیه‌نشین و صحراگرد را با جهان و فرهنگی پیشرفته و فراخ‌دامن و دولت - ملتی دارای قانون و راه و رسم مدنی تازه‌تری آشنا می‌کند و بالتبع دایره تنگ جهان‌بینی آنان را باز و وسیع‌تر می‌گرداند. امروزه اما دین‌باوران خشک و خشن و کژاندیش در بین پیروان هر دو مذهب تسنن و تشیع، با نادیده‌گرفتن تحولاتی که فرهنگ‌ها و تمدن‌های متنوع در فرهنگ اسلامی به‌وجود آورده‌اند، برآنند تا به همان زمان و مکان قبیله‌ای و ابتدایی دیرینه بازگردند و راه و رسم زندگانی جاری در آن روزگار را در ادارات مناسبات اجتماعی، امور سیاسی و مدنی، و همچنین در تنظیم و اجرای احکام حقوقی و جزایی سرمشق قرار دهند.

پیداست که، در یک اجتماع متحول و نوجو، چنین بازگشتی به گذشته بدوی تنش و کشاکش میان حاکمیت ارتجاعی و تود شهروند به وجود می‌آورد. این واقعیتی است که در ایران «جمهوری اسلامی» از نزدیک به چهار ده پیش به این سو همواره شاهد آن بوده‌ایم. چندان که در این بیدادسرا حتا از «دولت تدبیر و امید» هم تا کنون کاری ساخته نبوده است، از دولتی که «تدبیر» آن همواره در گرو اقتدار و اراد سرکرد حاکمیت بوده است، و «امید» آن نیز مردم با مقاومت و ترفند کارشکنان اقمار قبيله‌وار، گوش به فرمان، و امتیازجوی این حاکمیت مواجه شده و از پای نشسته است. روشن است که در این شرایط بن‌بست‌وار و آلوده به تبانی و فساد و انجماد فکری و روحی هرآینه با انبوهی از مسائل و مشکلات ناگشودنی روبرو می‌شویم: راهپیمایی‌های اعتراضی چندین‌بار کارگران «شرکت هپکو» در شهر اراک، اعتراضات و اعتصابات پیاپی کارگران «نیشکر هفت تپه»، ناخرسندی‌ها و حق‌طلبی‌های بدون پاسخ اتحادیه‌های کارگری «اتوبوسرانی تهران و حومه» که حتا حاضر به دریافت «حداقل حقوق» اند، پرداخت نشدن به موقع دستمزد شمار زیادی از کارگران معادن و کارخانه‌ها و یا حقوق آموزگاران و غیره، و از سوی دیگر دادخواهی و برابری‌جویی سیاسی و مدنی روزافزون اهل سنت، دادخواهی پیروان به زندان درافتاد کیش‌هایی چون کیش بهایت، دادخواهی شهروندان جوانی که به بهانه بهایی‌بودن از تحصیلات دانشگاهی منع و محروم می‌شوند، گردهم‌آیی‌های اعتراضی چندین‌بار «دراویش گنابادی» که خواستار پایان‌گرفتن تخریب حسینه‌هایشان و رفع تبعیض و سرکوب در حق جمعیت خویشند، این‌ها همه شمه‌ای ناچیز از مسائل و مصائب پرشمار اجتماعی و شغلی، مدنی، و عقیدتی و شهروندانه را تعبیر و ترجمه می‌کنند که زاد حاکمیت دینی – قبيله‌ای و فرقه‌گرا از بدو چیرگی‌اش بر کشور به این سو است. مسائل و مصائبی است پابرجا که «دولت تدبیر و امید» وابسته به این حاکمیت نیر تا کنون ناتوانایی و بلیاقتی مفتضح خود را در برطرف ساختن‌شان نیک نشان داده است.

نمایی که از نظام و حاکمیت دینی – قبيله‌ای جمهوری اسلامی و منش و کردار متولیان آن می‌توان به دست داد شوربختانه در تاریخ اجتماعی ایران پیشینه‌ای بس دراز دارد، چندان که باید گفت چنین نظام و حاکمیتی نه زاد یک به اصطلاح «انقلاب» بلکه چیزی جز تکرار تاریخ بیش نیست. در تأیید این پیشینگی نافرخته همین بس بر دیپاچۀ □□□□□□□□ نگاشته عطا ملک جوینی (سد هفتم ۰۵ ق.) نظر

اندازیم. جویی در این دیباچه، ضمن بایسته‌شمردن آراسته‌بودن کارگزاران سیاسی و کشوری و اداری به خصایل زیبنده و دانش و کردانی، از مزدوران و مزوران و دستاربندان مردم‌فریبی یاد می‌کند که چیرگی شوم‌شان بر امور دیوانی و حکومتی و کشوری چیزی جز رکود و جمود و فساد و تبانی به‌بار نیاورده بوده است. افشاگری او در این‌باره بسیار سنجیده است زیرا در پرتو تجربه و مشاهده مستقیم صورت گرفته است، به‌ویژه که خود وی زمانی دراز فرماندار بغداد و خوزستان و مناطق جنوبی میان‌رودان (بین‌النهرین) بوده است. می‌نویسد:

«... هر یک از ابنای السوق در زی‌ اهل فسوق امیری گشته، و هر مزدوری دستوری، و هر مزووری وزیری، و هر مدبری دبیری، و هر مستدفی مستوفی‌ای، و هر مؤسرفی مشرفی، و هر شیطانی نایب دیوانی، و هر کون خری سر صدری، و هر شاگرد پایگاهی خداوند حرمت و جاهی، و هر فرّاشی صاحب دورباشی، و هر جافای کافای، و هر خسی کسی، و هر خسیسی رئیس، و هر غادری قادری، و هر دستاربندی بزرگواردا نشمندی!» [9]

علی شریعت کاشانی

پا نویسرها

[1]. حافظ، شمس‌الدین محمد، □□□□□□ □□□□□□، به‌کوشش پرویز ناتل خانلری، تهران، چاپ دوم، خوارزمی، ۱۳۶۲، غزل ۱۷۴، ب ۱ و ۲.

[2]. Le Bon, Gustave (1895), *Psychologie des foules*, Paris, Félix Alcan, pp. 105-106.

[3]. Freud, S. (1921), *Psychologie des foules et analyse du Moi*, trad. De R. Eisler, in Freud., S., *Essais de Psychanalyse*, Paris, Payot, 1981, p.211.

[4]. Ibid., p. 185.

[5]. Ibid., p. 219.

چگونه می‌توان بدون چابلوسی زیاد حق مطلب را ادا کرد؟ از خواندن این متن که ادعای جامعیت ندارد، همان قدر بُعد عالی روشنفکری ادوارد سعید مجذوبمان می‌کند که سبک، نیروی اراده، دقت در جزئیات دومینیک اودی - که گاهی به تکلف نزدیک می‌شود- که وجه مشخصه نگارش اوست، نویسنده موفق می‌شود که با شرم و حیا و نیز زبان

شاعرانه و دائمی و نیز گاهی با زمختی که نشانه تثبیت جاودانه عشق بود، روابط خصوصی ای که او را با سعید پیوند می داد، توضیح دهد؛ از آن موارد هنگامی است که او از لحظه گسست با اهمیتی حرف می زند که به خاطر یک «خیانت» - منظور روشنفکری آن است - رخ داد که او آن را شایسته سعید ارزیابی نکرد و آن ها را مقابل هم قرار داد (۱).

مسئله استعماری ذهن او را تسخیر کرده

اگر چه سهم مسائل خصوصی در طول نوشته همه جا حس می شود، اما قلب نوشته به «اندیشه» سعید اختصاص دارد، که نویسنده یادآوری می کند که سعید در *Out of Place : A Memoir* (۲) آنرا بدین گونه نوشته است: «من همواره برای وجدان روشنفکری، و نه ملی یا قبیله ای اولویت قائل شده ام بدون این که درجه انزوای ناشی از آن رادر نظر بگیرم». چنین مردی، «غیرقابل طبقه بندی»، به یقین پیشرو می باشد، اما پیش از هر چیز، دارای روحیه مستقل است. بدین ترتیب او دوست داشت نگاه «اوریان تالیستی» کارل مارکس و فردریک انگلس، انسان های دوران خود، را نسبت به فضای استعماری عصرشان یادآوری کند. سعیدی که دومینیک اودی با ما در میان می گذارد، دارای کنجکاوی روشنفکرانه و هنری ارضانشدنی و دانشی چشم گیر است، و با سهولتی که پیش او امری عادی جلوه می کند، از ادبیات به قوم شناسی یا از تاریخ به موسیقی گذر می کند. دومینیک اودی گوشزد می کند که نگاه به «کونراد، پروست، سوفت، ویکو، داستایوفسکی، فوکو، کامو، فانون، اوروِل، سیوران، والری ...» در این کتاب به گردش های ما در باغ ها شباهت دارد». او می تواند نام باخ، مِسیان، برنبویم و بسیاری دیگر را اضافه کند. اما، بیشتر از همه، سعید، به منزله یک انسان در این کتاب به صورتی ظاهر می شود که گویی مسئله استعمار برایش اولویت دارد، هر چند نسبت به مسائل اجتماعی-اقتصادی نیز بی علاقه نیست. اودی می نویسد: «او نبردش را به طور روشن بیشتر روی مسئله تسلط جهانی بر جهان دیگر، یا تسلط فرهنگی بر فرهنگ دیگر متمرکز کرده است، تا بر روی سلطه طبقاتی» و می افزاید: «او بیشتر در زمینه نبرد علیه سلطه نژادپرستانه بسیج شده بود تا مبارزه اجتماعی».

دومینیک اودی بخش مهمی از کتاب را به توضیح و تشریح نظریه پیشگام سعید درباره نقشی اختصاص داده که اریان تالیسم به مثابه تکیه گاه ایدئولوژیکی جاه طلبی های استعماری ایفا می کند. او شجاعت و عزمی را که سعید نیاز داشت تا با جریان های مخالف مقابله کند و

نیز انزوائی را که او قربانی اش شده بود، یادآوری می کند. اودی در انتشارات سوی مسئول معرفی و تبلیغ برای کتاب بنیادین سعید « شرق شناسی » بود. « شرق مخلوق غرب » در سال ۱۹۸۰ تعریف می کند که تا چه حد این کتاب در محافل روشنفکری فرانسه نادیده گرفته شده است. او می نویسد که این محافل، مانند رسانه ها برای مطالعه آن «آماده نبودند». او همین طورتاریک اندیشی تاسف باری را یادآوری می کند که سعید قربانی آن بود «در محافل روشنفکری عرب که با مراکز قدرت سیاسی به طور رایج در رفت و آمد بوده، گاهی نیز باهم پیوند داشته اند».

«یهودستیزی و نژادپرستی ضدعربی، دو روی یک سکه اند»

اودی طبیعتاً به مبارزه سعید برای شناسایی حقوق فلسطینیان اشاره می کند و می افزاید که از ژوئن ۱۹۶۷، این امر تعهد اصلی او را تشکیل می داد. اودی جای تقریباً مختصری به این موضوع اختصاص می دهد، شاید به این دلیل که لب کلام قبلاً گفته شده است. سعید، مدافع خستگی ناپذیر آرمان فلسطین بود و از این رو بی وقفه، استعمارگری اسرائیل را تحقیر می کرد (کتاب او *The Politics of Dispossession* (۳) که هنوز به فرانسه ترجمه نشده، یکی از بهترین اسناد درباره غصب حقوق فلسطینیان است). او همچنین از نخستین کسانی بود که در جهان عرب، شناسایی اسرائیل را ترویج کرده، سپس از ایده «دولت واحد» برای وحدت فلسطینی ها و اسرائیلیان در آینده صحبت کرد، آینده ای که در آن برابری و منزلت بازیافته شده باشد. همچنین، او نفی گرائی آشکار در جهان عرب نسبت به نسل کشی یهودیان اروپا در دوران جنگ جهانی دوم را بی وقفه مورد نکوهش قرار داد (۴). اودی از زبان سعید نقل می کند: «آنتی سمیتسم (یهودستیزی) و نژادپرستی ضدعربی، دو روی یک سکه اند» (...)، «ریشه های اوریان تالیسم و یهودستیزی یکی است».

اما، در حالی که در سال ۱۹۷۷، عضو مستقل «شورای ملی فلسطین»، یعنی «مجلس» سازمان آزادی بخش فلسطین (ساف) شده بود، در سال ۱۹۹۳، آنّا از در مخالفت قاطعانه با قرارداد اسلو در آمد که بر پایه آن اسرائیل و ساف «متقابلاً همدیگر را به رسمیت می شناختند». به عقیده او، این پیمان فقط می توانست به فاجعه جدیدی برای فلسطینیان منجر شود، زیرا اسرائیل نه جنایت های گذشته اش را می پذیرفت (مشخصاً اخراج گسترده خلقی از سرزمین اش را) و نه در مورد آینده، کوچکترین تعهد الزام آوری را قبول می کرد. اودی می نویسد، در واقع، سعید «بیش از این که برای بدست آوردن یک ملت [برای

فلسطیني ها] مبارزه کند، براي شناسائي رسمي بي عدالتي مبارزه مي کرد؛ مبارزه براي عدالتي آشکار، که با به رسمیت شناخته شدن حقوق ، بازگشت به سوي "دیگری" نیز ممکن می شود».

دومینیک اودی، برعکس، در بخش دوم کتاب، جای قابل توجهی به نارسائی های اثر بنیان گذار سعید، اوریانتالیسم (برای مثال، ماکسیم ردنسون ضمن تجلیل از کتاب، معتقد بود که این اثر دارای «داوری های اغراق آمیز» است) قائل شده و حتی بیش از آن، به بازخوانی آن در بطن بحرانی پرداخته است که جهان مسلمان در آن غوطه ور است و نیز در شرایطی که انحطاط رژیم های عربی پساستعماری جاده را برای قدرت گیری بنیادگرای دینی هموار کرده اند. او با تایید تفسیر روشنفکر لبنانی سمیر قصیر که در سال ۲۰۰۵ به احتمال قریب به یقین به دست سرسپردگان رژیم سوریه در بیروت به قتل رسید، اظهار داشت که اوریانتالیسم «شاید پرسش های زیادی طرح کرده است، بدون این که به همه آن ها پاسخ دهد» - فرمولی که «به عقیده من بهترین توصیفی ست که می توان از این کتاب کرد». و می افزاید که قصیر از سوي دیگر «به نادرستی جسارت و بُرد کتاب را کمتر از حدی ارزیابی کرده» که اریانتالیسم هنگام انتشار از آن برخوردار شد.

نفرت از حکومت های عربی

هنگام بروز واقعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، از زندگی سعید فقط دو سال باقی مانده بود. او در مورد اسلامیسیم رادیکال شروع به کار کرده بود، اما عمرش دوام نیافت تا شاهد گسترش پدیده جهادیستی جنگ طلب در بخش بزرگی از فضای اسلامی و دیدن پایان فاجعه بار انقلاب های عربی پس از سرکوب در سوریه باشد. دومینیک اودی می پرسد: «او در زمان حاضر چه موضعی می توانست داشته باشد؟ چگونه گفتمان خود را سامان می داد و اولویت هایش را تعیین می کرد، در حالی که داعش و اسد فضا را به حدکمال رسانده اند، و از سوي دیگر، رای دهندگان آمریکائی دونالد ترامپ را به آریکه قدرت نشانده اند؟» با احتیاط نتیجه میگیرد که «من حتما در غیاب او به این پرسش پاسخ نخواهم داد.» باوجود این، پیش از نوشتن این کلمات، او عوامل کلیدی نخستین کارهای سعید را درباره این مسئله به دست می دهد. او می نویسد، در نخستین کارهای سعید «نفرت از تاریک اندیشی حکومت های عرب» را که وی دلیل قدرت گیری فزاینده بنیادگرای اسلامی دانسته، در هم آمیخته و آن را با «هوشیاری جهت نکوهش از نژادپرستی ضدمسلمان»، که او همان موقع نیز رخنه نیرومندشان را در جامعه غربی حس می

کرد، یک کاسه میکند . در این که دو عنصر یادشده بخش بزرگی از دلمشغولی های ژرف او را تشکیل می داد، تردید چندانی نیست.

به عقیده اودی، « با این حال آثار سعید گستره فاجعه را پیش بینی نکرده است». چنین کاری بسیار مشکل بود، زیرا این اثر «زمانی طراحی شد که جدال بین اشکال گوناگون نمایندگی، هنوز شکل برتری نمایان - بی چون و چرای - "غرب" بر "شرق عربی" به خود می گرفت. این پدیده هنگامی به پایان رسید که تلافی جوئی دومی با عاقبت خوبی روبرو نشد. تلاش های رهائی بخش که در بین گازانبر دیکتاتورهای داخلی و اوامر خارجی ها اسیر بود، از سوی منگنهء جدیدی یعنی اسلامیسم از یک طرف، و میلیتاریسم از سوی دیگر مصادره شد». اودی ادامه می دهد که سعید «آیا این واقعیت را که در اوایل قرن بیست و یکم، بخشی از پیکره جهان اسلامی به بیماری سختی مبتلاست و سیستم دفاعی آن در بدترین وضعیت اش به سر می برد، را می پذیرفت؟» اودی مایل است آن را باور کند. به معنای دیگر، افشای آسیب های استعمار، یا پسااستعمار، همچنان لازم ست، اما کافی نیست. فضای عربی-اسلامی از بحران بسیار وسیعی، بسیار عمیق تر از آنچه سعید بدان پرداخته، رنج می برد که بدون درون نگری انتقادی بسیار ژرف از آن بیرون نخواهد آمد.

بالاخره، اودی به درستی توضیح می دهد که «رابطهء (سعید) با مهاجرت به رابطه او با فرهنگ گره می خورد. او در مکان هایی که روان و دست انسان از آن گذر کرده بود، احساس راحتی می کرد. او پرچم ها، مالکیت ها و ناسیونالیسم را دوست نداشت. او هرچیز دگرگون شونده، پرورانده شده را دوست می داشت، او برای چیز های منحصر به فرد، در هم آمیخته و دورگه امتیاز قائل بود.» تعجب نمی کنیم که می بینیم او کتابش را با انتقادی تند علیه دوتظاهرات که یکدیگر را تغذیه می کنند، به پایان می رساند. نخستین انتقاد «شکل شوم اوریانتالیسم» است که قبلا تحلیل کرده بود و اکنون قدرت تازه ای می یابد. این انتقاد «بر این مبتنی است که نه فقط همه مسلمانان را یکدست به هویت اسلامی ناملموس و منجمد ارجاع می دهد، بلکه حتی تحقیرآمیز تر از آن، هنگامی که صحبت از این مذهب است، میزان توقعات اخلاقی را پائین می آورد. به عبارت دیگر، بپذیریم که آنها می توانند متفاوت باشند، چرا که وحشی گری بخشی از ارثیه فرهنگی شان است».

قرینهء این گرایش چیزی ست که اودی با تبعیت از صوفی برسیس [تاریخ دان فرانسوی-تونسیم] «دیفرانسیالیسم»* می نامد، یعنی در خود

فرورفتگی و ردِ هویتی معکوس میراث داران ستم استعماری، که او به مثابه تهدیدِ مرگبار تلقی کرده و نمونه تمام عیار آن را در گروه «بومیان جمهوری»** می بیند. «قبیله علیه قبیله، نژاد علیه نژاد، انتقام جوئی آنان از استعمار به نفي تاريخ و انکار آن چه پیش و پس از استعمار گذشته، می انجامد. جنگ صلیبی آن ها علیه «سفیدپوستان» که با «ما» و «شما» همراه است، درست نقطهء مخالف کارهای سعید و اقدامی همان قدر غیرقابل نفوذ و تفرقه اندازانه است که بر عکس کارهای سعید، که براندازانه است و هدف آن افشای حبس اندیشه بوده است.» اودی در سراسر کتابش برای رفع شبهه ای تلاش میکند. یعنی این امر که این «اندیشه برانداز» و این «دورگه بودن» اندیشه سعید است که امروز از دو جهت مورد تهدید واقع شده است. یکی از طریق رشد جو نژادپرستی و یکی نیز از طریق تاثیر «زنجره شکست ها و فاجعه ها» در خاورمیانه که با نسل او و نیز در گذشته با نسل سعید همراه بوده است.

پاورقی ها :

۱- در سال ۲۰۰۱، شاعران، محمود درویش و آدونیس همراه با روشنفکران دیگر عرب و سعید فراخوانی علیه برگزاری کنفرانسی نفي گرا در بيروت امضا کردند. اما، هنگامی که مقامات دولتي کنفرانس را ممنوع کردند، سعید امضایش را پس گرفت. او دلیل اخلاقی را برای این کار عنوان کرد «محکوم کردن کنفرانس، آری، ممنوع کردن آن، نه» موضعی کاملاً امریکائی. اودی نیز مانند درویش از آن بسیار جریحه دار شدند.

۲- به فرانسه با عنوان زیر انتشار یافت A contre voix, Le serpent à plume, 2002.

۳-

The Politics of Dispossession : The Struggle for Palestinian Self-Determination, Pantheon Books, 1994

۴- سعید در الحیات، سی ژوئن ۱۹۹۸ (لوموند دیپلماتیک، اوت ۱۹۹۸) نوشت: «این نظریه که هولوکوست [کشتار یهودیان] ساخته و پرداخته صهیونیست هاست، به طرز غیرقابل قبولی در این جا و آن جا نقل می شود. چگونه می توانیم از تمام دنیا انتظار داشته باشیم که به رنج

ما اعراب واقف شوند، اگر خود درد دیگران را، هرچند متجاوز به ما باشند، نتوانیم درک کنیم؟»

توضیحات مترجم:

* دیفرانسیالیسم **différentialisme** جنبشی از مکتب فکری «ناتورالیسم»، که برخی آن را مترادف با اسانسیالیست تلقی می کنند. طرفداران این مکتب به وجود تفاوت در میان گروه های انسانی مختلف معتقد اند.

** بومیان جمهوری Indigène de la République: جنبش سیاسی و ضدنژادپرستی. عمدتاً متشکل از جوانان حومه و از نسل دوم مهاجران با تبار کشورهای مستعمره سابق فرانسه در آفریقا، طرفدار نظرات مالکوم ایکس، علیه تبعیض نژادی و دینی مبارزه می کند و مخالف ممنوعیت حمل نشانه های مذهبی در مدارس است.

فراخوان به تظاهرات در پاریس در پشتیبانی از مبارزات زنان ایران

Rassemblement

en soutien aux femmes iraniennes

Contre la République Islamique d'Iran

le jeudi 15 février

de 13 h à 16 h

devant l'ambassade d'Iran

Avenue d'Iéna, 75016 Paris 4

CLEF

Coordination française pour le Lobby Européen
des Femmes

پرستو فروهر

گزارش و تأمل

دادخواهی، محکمه و خیزش مردم

«پشت این هول‌آور تاریک آفتابی آشیان دارد» *

تازه چند روزی بود از ایران برگشته بودم - اشباع از مشاهده‌ها و تجربه‌ها و معلق میان برداشتها و فکرهای نیمه‌تمام - که وکیلیم از تهران تماس گرفت و خبر داد که دادگاه انقلاب رأی به محکومیت من صادر کرده است؛ شش سال حبس تعلیقی؛ پنج سال به جرم توهین به مقدسات و سیدالشهدا و یک سال به جرم تبلیغ علیه نظام. حکم را زودتر از آنچه فکر می‌کردم صادر کرده بودند و سنگین‌تر از آن بود که انتظارش را داشتم. واژه‌ی تعلیقی در انتهای رأی البته عجالتاً به معنای نفس راحت بود.

در گيرودار تنظيم تقاضای تجدید نظر بودم که خبر اولین تجمعی‌های اعتراضی در ایران پخش شد. اعتراضی که در پهنه‌ی وسیع ایران با شتاب و شدتی بی‌مانند از اینجا و آنجا بیرون زد و حضور سرکش و جسور خود را به دوران ما اعلام کرد. چنین رخدادهایی نه تنها آینده‌ی زمانی خود را تغییر می‌دهند بلکه خوانش ما از گذشته‌شان را نیز متحول می‌کنند. در بستر یک تاریخ، مسیری را عیان می‌کنند که تا پیش از آن محو می‌نموده یا نفی می‌شده است. از زاویه‌ی فردی چنین

موقعیتی، بزنگاهیست برای محک برداشتهای خویش، برای طرح این پرسش اساسی از خود که کجا ایستاده‌ام، با چه چشم‌انداز و آمیدی؟ و چه تلاشی برای تحقق این امید کرده و می‌کنم؟

در چنین لحظه‌هایی آن پیوند عمیق و محکم به مردم سرزمین مادری و پدری‌ام با تمام قوا فعال می‌شود و واژه‌ی همبستگی را با عمق معنای خود جفت می‌کند. انگار آن‌ها در کار ساختن سرنوشتی شده بودند که سرنوشت من نیز خواهد بود. شدم تماشاچی و خواننده‌ی ذوق‌زده و ملتهبی که فکرهایش دنبال شور و حس‌اش می‌دود، به عزم فهمیدن آن پیکره‌ی سیال و ناگهانی اعتراض و در اشتیاق یافتن نقطه‌های اتصال و اشتراک خود با آن قیامی که مردم می‌کردند. شدم روایتگر اعتراض مردم در رسانه‌های آلمانی‌زبان که از فرط گوش دادن به حرف‌های تحلیل‌گران مدافع اعتدال از تبیین آنچه می‌گذشت عقب مانده بودند.

خبرهایی که از تظاهرات می‌رسید بیشتر از تصویر، فریاد و حرکت داشت. اعتراض خود را در شعارهایی که جمعی سر داده می‌شد و یا خطابه‌ی خشمگینی که از گلوی یک فرد بیرون می‌ریخت و حرف جمع می‌شد، بیان می‌کرد. در همان روزهای اوج خیزش مردم، که حرف از محدود ماندن اعتراض به فرودستان جامعه و کناره‌جویی طیف‌های وسیعی از ناراضیان زده می‌شد، با چند نفر از دوستان داخل‌نشین که این گفته شامل حالشان بود، حرف زدم و در فضای مجازی بحث‌های مربوط را دنبال کردم. اغلب موضع خود را با واژه‌ی «خارج‌نشین» توضیح می‌دادند، یا با تأکید بر ریشه‌های اقتصادی و معیشتی، وجه سیاسی اعتراض‌ها را مسکوت می‌گذاشتند و از این‌رو ضرورت مشارکت همگانی را نمی‌پذیرفتند. برخی حتی در مشارکت، خطر خودجلو‌اندازی‌های معمول و مصادره‌ی حرکتی را می‌دیدند که «دیگران» در شکل‌گیری آن سهمی نداشته‌اند.

برای من اما بسیاری از شعارهای خودجوش اعتراض اثباتی بود بر تنیدگی وجه سیاسی با معضل عمیق بی‌عدالتی ساختاری در شرایط اقتصادی حاکم بر جامعه، که بیشک فشار کمرشکن آن بر تن و جان فرودستان جامعه افتاده است. آنجا که قدرت حاکم حقیقتی را در عرصه‌های گوناگون سرکوب کرده و می‌کند اعتراض همواره وجه سیاسی به خود می‌گیرد.

میان سرگذشت آن کارگری که برای احقاق حق خود اعتصاب کرد و به حکم یک قاضی شرع شلاق خورد با آن زنی که به جرم بی‌اعتنایی به اجبار حکومتی حجاب به حکم یک قاضی شرع شلاق خورد، آن دستفروش که به جرم

اعتراض بازداشت شد و گفتند در زندان مرد با آن نویسنده که به جرم دگراندیشی بازداشت شد و گفتند در زندان سخته کرد و مرد، آن‌ها که در دوره‌های متوالی برای بیان اعتراض خود شجاعانه به خیابان آمدند و در یورش نیروهای سرکوب به خون خود غلتیدند با پدر و مادر من که در یورش نیروهای امنیتی به خانه‌شان مثله شدند، چیزی اساسی مشترک است. همه‌ی آنان بر حق پافشاری کردند که از فرد و مردم صلب شده بود. همه‌ی آنان قربانی خشونت و سرکوب سیاسی از سوی نظام حاکمه‌ای شده‌اند که بخش بزرگی از اعمال قدرت خود را به حکم مذهب و شرع به جامعه تحمیل می‌کند. نقد ساختار قدرت را برابر «ارتداد» و «عناد با خدا» و «توهین به مقدسات» و غیره قرار می‌دهد، تا سرکوب را به نام مذهب حقانیت دهد.

یکی از شعارهایی که در جریان اعتراض‌ها در شهرهای گوناگون داد شد این بود: اسلام رو پله کردن مردمو ذله کردن. این جمله‌ی ساده برای من بیان تحلیلی و حسی واضحی از تجربه‌ی طولانیام با دستگاه قضاییست. دستگاهی که منطق استدلال را در چارچوب‌های تنگ شریعت محدود می‌کند و اینگونه فردی که به این چارچوب‌ها باور ندارد - چه در جایگاه شاکی و چه در جایگاه متهم- پیشاپیش یا محتوم به نفی خود می‌شود یا در طی دادرسی به کفه‌ی «جرم» خود خواهد افزود. گیرافتادگی در چنین موقعیت بن‌بست‌واری، همان‌گونه که در آن شعار آمده است حسی از ذله شدن با خود می‌آورد. گاهی فکر می‌کنم چنین موقعیتی عین بلعیده شدن است، مثل مکیده شدن به درون دستگاه بلع و گوارش یک موجود عظیم‌الجثه و عجیب‌الخلقه. موقعیت، هم واقعیست و هم دور از ذهن؛ هم خطرناک است هم احمقانه. حفظ تعادل دشوار می‌شود، و فاصله‌گذاری و تسلط به خود فرار و شکننده. ذهن آدم می‌شود پاندولی که از تأسفی تلخ به طنز می‌رود و برمی‌گردد.

تجربه‌های من با این دستگاه بلع و گوارش مکان‌هایی داشته‌اند که به مرور جغرافیایی ساخته‌اند از خوف و کشمکش و آزار.

مکان اول: دادگاه انقلاب

فردای روزی که به تهران وارد شدم برای خواندن پرونده‌ام به دادگاه انقلاب رفتم. با وکیل دم در دادگاه قرار گذاشته بودم و طبق عادت زود رسیده بودم. ایستادم به تماشا. سال‌ها پیش هم چندین بار مراجع این دادگاه شده بودم. آن موقع شاکی بودم و حالا متهم شده بودم. اگرچه که در آن‌هنگام هم شاکی بودم را تنها به ظاهر می‌پذیرفتند. پاسخگویی‌شان پوسته‌ای بود برای چیزی نگفتن و روال‌های

اداری‌شان ظاهری برای سردواندن و راندن و از پا انداختن.

تصویری که از فضای آن مکان داشتم تغییر کرده بود. اولین چیزی که به چشم آمد سر و وضع زنان بود. نه تنها برخلاف گذشته از اجبار چادر برای مراجعان نشانی نبود که حجابِ شل و ول بر بقیه انواع آن می‌چربید. داخل ساختمان هم آن خوفی که سابق بر این به محض ورود بر آدم مسلط می‌شد جای خود را به کسالت‌باری و بدخلقی داده بود. حسی از طلبکاری در مراجعان ملموس بود که در گذشته در انحصار کارمندان و مأموران دادگاه بود. داخل آسانسور هم به رسم واگرداری در تهران موسیقی پخش می‌شد: یک دلی دلی آبکی غربی. کلایدرمن در آسانسور دادگاه انقلاب اما برای هیچ‌کس به غیر از من عجیب نبود.

دفتر شعبه پر بود از آدم؛ مراجعان و مأمورانی که برگه‌ای را تحویل می‌دادند یا می‌گرفتند، رئیس‌دفترهایی که سرگرم انبوه پرونده‌ها و کاغذهای روی میزشان بودند، وکلایی که چون هنوز در دادگاه انقلاب دستگاه فتوکپی از اشیاء خطرناک و ممنوعه محسوب می‌شود، گوشه‌ی میزی یا روی زانویشان با سرعت از پرونده‌ها رونویسی می‌کردند. کلافگی ملموس بود و نارضایتی در قالب متلک و غر ردوبدل می‌شد. یکی از کارمندانی که برای تحویل برگه‌ای آمده بود من را شناخت و تعریف مفصلی از کارهای هنری‌ام کرد که به قول خودش در رپرتاژی دیده بود. رپرتاژ البته به تازگی از یکی از «رسانه‌های معاند» پخش شده بود و من هم قرار بود از جمله به اتهام یکی از همین کارهای هنری‌ام و گفتگو با همین «رسانه‌های معاند» محاکمه بشوم. او رفت و من غرق تعجب بودم که یکی از وکلای حاضر، در حین رونویسی، شروع به صحبت درباره‌ی نامه‌ی سرگشاده‌ای کرد که مادرم در سال ۱۳۷۴ در اعتراض به وزیر وقت فرهنگ نوشته بود. گفت کپی نامه را که مخفیانه در دانشگاه پخش شده بود از همان دوران دانشجویی‌اش تا امروز حفظ کرده و مفتخر به داشتن چنین سندی‌ست. گفتگو درباره‌ی محتوای نامه بالا گرفت. هیچ حرفی در دفاع از آن وزیر گفته نشد اما در گرامی‌داشت پدر و مادر من سخن بسیار رفت. هم سرحال آمده بودم و هم از آن فضا گیج شده بودم، که بیشتر شبیه تاکسی‌های تهران بود تا دفتر قاضی مقیسه.

پرونده‌ی ام را که به وکیل‌م تحویل دادند، من از روی متن‌ها می‌خواندم و او می‌نوشت. می‌گفت دستش تندتر از من است. طفلک وکلای ایران که تندنویسی از مهارت‌های واجب حرفه‌ای‌شان شده است. خواندن آن پرونده و بویژه گزارش‌های سازمان اطلاعات تهران مصداق همان گیر افتادن در دستگاه بلع بود. در طی ماه‌های پیش وکیل‌م و من پاسخ‌های مفصلی در

رد اتهام‌ها نوشته بودیم، مدارک گوناگون تحویل داده بودیم که همگی در پرونده ثبت شده بود اما ذره‌ای مورد توجه قاضی تحقیق قرار نگرفته بود و او با تأیید اتهام‌ها کیفرخواست تند و تیزی، که بسیار شبیه شکایت وزارت اطلاعات از من بود، نوشته و پرونده را ارجاع کرده بود به دادگاه انقلاب. گزارش‌های جدیدی از سازمان اطلاعات تهران هم ضمیمه شده بود. اما بخش بزرگ پرونده نوشته‌های خودم بود، پرینت گرفته از اینترنت. زیر بسیاری از جمله‌ها خط قرمز کشیده بودند. یعنی آن جمله‌ها خیلی مجرم بودند. زیر یک جمله که از غلامحسین ساعدی نقل کرده بودم هم خط قرمز داشت. لابد جرم آن جمله هم به گردن من بود. خلاصه از پرونده مشهود بود که من خیلی مجرم هستم و حتی حرف‌ها و کارهایی که برای هیچ‌کس دیگر جرم نیست برای من جرم محسوب می‌شود. از جمله رفتن به احمدآباد مصدق به همراه ده نفر از سالخوردگان جبهه ملی یا دو ساعت همراهی با تحصن چندماهه‌ی نسرین ستوده که خوشبختانه افراد زیادی با آن همراهی کرده بودند و سرانجام هم به نتیجه‌ی مطلوب رسیده بود. در همان روزهای اقامتم در تهران یادداشتی** در شرح ماجرا نوشتم که از تکرارش در اینجا می‌گذرم.

مکان دوم: دفتر نهاد ریاست جمهوری در انتهای راهروی همکف ساختمان شماره دو اداره گذرنامه.

دو روز بعد از مراجعه به دادگاه انقلاب به دفتر فوق احضار شده بودم. بازهم در بدو ورود به کشور گذرنامه‌ام را گرفته بودند و برگه‌ی احضاریه به دستم داده بودند. دفتر مربوطه را که بارها به آن احضار شده‌ام خوب می‌شناسم، مسئول کارهای اداری دفتر را هم همینطور. مرد میان‌سال و خوشرویی‌ست. تا من را دید گفت: خانوم فروهر من امسال بازنشسته می‌شم شما هنوز می‌آی و مری؟ گفتم: پس سفارش منو به جانشینتون بکنین. خندید.

اتاق بازجویی را هم خوب می‌شناسم. مأموران امنیتی اما در گذر سال‌ها به تناوب عوض شده‌اند. البته حالا عنوان‌شان هم تغییر کرده و شده‌اند «کارشناس». رفتارشان هم با من بالا و پایین دارد. گاهی خوشرویی می‌کنند گاهی ترشرویی، گاهی می‌خواهند بحث اقناعی کنند گاهی بترسانند. این بار نوبت شدت و حدت بود و خط‌ونشان‌کشی. عجب هم ندارد، چون حالا وزارتخانه‌شان شاکی من شده و پرونده‌ای برایم درست کرده که اهرم فشار شده است در دست آقایان. دادوبیداد که بالا گرفت خواستم از آقای رئیس‌جمهور و منشور حقوق شهروندی‌شان کمک معنوی بگیرم که کارشناس مربوطه آب پاکی را روی دستم ریخت و گفت: شما

اصلاً حق شهروندی ندارید و این قانون شاملتان نمیشود. من هم بفروخته شدم و طبق عادت خودم اعتراض کردم و پرسیدم چه کسی تعیین میکند که من حق شهروندی دارم یا ندارم؟ گفت ما. البته «ما» واژه‌ی نامفهومیست. اما حدس می‌زنم منظور او وزارتخانه‌ی متبوعش بوده است؛ همان وزارتخانه که نوزده سال پیش کارمندانش به خانه‌ی پدرومادرم ریختند و حق زندگی را از آن دو گرفتند. از آنجا که با ظهور واژه‌ی «خودسر» در مورد قاتلان پدرومادرم حوزه‌ی مسئولیت و پاسخگویی مأموران امنیتی برای من مبهم شده است، در نامه‌ای*** که به چند نماینده مجلس در قدردانی از حمایت آن‌ها نوشتم، شرح این بازجویی را هم آوردم. شاید در پیگیری آنان مشخص شود که گفته‌های کارشناسان مربوطه در حوزه‌ی «خودسر» بوده یا «مأمور و معذور».

کارشناسان تأکید داشتند که به لحاظ قانونی من ممنوع‌الخروج نیستم، اما پاسپورتم را هم پس ندادند.

مکان سوم: دادگاه انقلاب، دفتر قاضی و جلسه محاکمه

ماه‌ها بود که حضور در این دادگاه در ذهنم سنگین شده بود. نه تنها به دلیل محاکمه شدن و عواقب آن که به دلیل مواجهه با آن کس که در جایگاه قاضی نشسته و تاریخی پشت خود دارد که سنگینی آن هر بار که به آن فکر کردم نفسم را تنگ کرد، و آن رنج عظیم را که آن تاریخ حامل آن است به جانم ریخت. آه واژه‌ی کوچکیست که گاهی تنها ممکن میشود. ماه‌ها در فکر کردن به این مواجهه آه کشیدم.

دادگاه شبیه بقیه دادگاه‌ها بود. قاضی بالا نشسته بود، پشت میزی بلندتر از معمول. کنار او و پایین دستش منشی دادگاه نشسته بود و صورتجلسه می‌نوشت. نماینده‌ی دادستان مرد جوانی بود که ایستاد و کیفرخواست را خواند. قاضی اتهام‌ها را یک به یک از رو خواند و من یک به یک پاسخ دادم و وکیل‌م استدلال‌های حقوقی به یک یک پاسخ‌های من اضافه کرد. منشی جلسه می‌نوشت و در تمام مدت فضایی اداری حاکم بود.

آه میدانست که آنجا جای او نیست. حالا اما دوباره آمده و من باز هربار که به آن مواجهه فکر می‌کنم آه می‌کشم.

مکان چهارم: دادرسی اوین

راستش فکر می‌کردم این دادرسی عجالتاً از آن جغرافیای خوف و آزار

من بیرون افتاده باشد. اما در جستجوی پاسپورتم، که ضبط شده بود و معلوم نبود کجاست، دوباره سر از آنجا درآوردم. «کارشناسان» در همان احضار به اداره گذرنامه برگه‌ای نشانم داده بودند که مجازشان کرده بود پاسپورتم را بگیرند. بر خلاف روال عادی، دادگاه انقلاب مجوزی در این باره صادر نکرده بود. رئیس‌دفترهای قاضی هم سر تکان می‌دادند و می‌گفتند غیرقانونی عمل شده و دادگاه انقلاب - به عنوان مرجع رسیدگی‌کننده به پرونده‌ی قضایی من - دور زده شده، اما کاری از دستشان ساخته نیست. وکیلیم پیگیری کرده بود و سرپرست دادسرای اوین به او گفته بود که مجوز را او صادر کرده است، اما تأکید کرده بود که حکمی برای ممنوع‌الخروجی من صادر نشده و ضبط پاسپورتم موقتی و به دلیل ظنی است، که به من دارند. دلیلی که برای آن ظن ذکر شده این است که احتمال می‌رود نامبرده - یعنی من - «اموال پدری» اش را شخصاً از کشور خارج کند تا بعد زیر پوشش پیگیری دزدی از خانه‌ی پدر و مادرش «حرکت‌هایی» بر ضد نظام انجام دهد. سرپرست دادسرا هم محض پیگیری مجوز نوشته بود که پاسپورت من را بگیرند و اسباب من را بگردند و خودم را کنترل کنند. در میان همه‌ی «ظن»‌هایی که در طی سال‌ها مشمول‌شان بوده‌ام این یکی بیشتر از همه من را یاد سریال‌های سوررئالیستی و آبکی تلویزیونی می‌اندازد.

آن روز به همراه وکیلیم به دادسرا رفته بودم. از جوانب کار پیدا بود که قرار است مدتی در سالن انتظار معطل شویم. در این سالن چندین ردیف صندلی به زمین پیچ شده‌اند، رو به دیواری که یک تلویزیون بزرگ به آن وصل است که بی‌وقفه مشغول پخش است، از اخبار تا درس آشپزی و برنامه کودک و سریال و موعظه. کنار تلویزیون روی پوستر عظیم‌الجثه‌ای زندگینامه‌ی قاضی مقدس را چاپ کرده‌اند، که نام دادسرا از او گرفته شده، به همراه عکسی از او میان نقش و نگارهایی که نقطه‌ی اشتراک همه‌ی تزئین‌های ایرانیست، از حاشیه‌ی این عکس تا روی جعبه‌ی باقلوا و گوشه‌ی کارت ملی.

مدتی طول کشید تا از دفتر سرپرست دادسرا خبر دادند که او حاضر به پذیرش من است، اما بدون حضور وکیلیم. برگه عبور را گرفتم و از پله‌ها و راهروها گذشتم تا دفتر آن جناب. او با ورود من به دفترش از جا بلند شد و با صدای بلند و خشن فریاد زد «برای چی آمدی؟» چشم‌هایش را غضبناک کرده بود و بی‌توجه به تلاش من برای پاسخ دادن و آرام کردن فضا چندین بار همان پرسش را تکرار کرد و فوران خشم خود را مثل لوله‌ی آب‌پاش رو به من گرفت. پشت‌بندش هم به تکرار رسید: «برای چی آمدی ایران؟»، «با کیا ملاقات کردی؟» من لابلای

غرش و خروش او مقداری حرف و دست و پا زدم و مثلاً اعتراض کردم. طولی نکشید که مرخصم کرد و به رئیسدفترش هم دستور داد که دیگر من را راه ندهد. پیدا بود که تنها هدف این ملاقات همان دادوبیداد بود؛ قصد داشت به من توهین کند و مرا بترساند. و همه‌ی این فشارها اعمال می‌شود تا آدم را به همان وضعیت ذله شدن برسانند. پس آن شعار «اسلامو پله کردن، مردمو ذله کردن» نقطه‌ی اتصال و اشتراک من است با آن مردمی که فریادش زدند.

اما اقامت من در تهران به ذله شدن در این دستگاه بلع و گوارش خلاصه نمی‌شود. تهران برای من تجربه‌ی به شدت دویاره‌ایست، اگرچه که در یک مکان جای دارد. فضاییست اشباع از همزمانی اضداد که ادراک و بازنمایی یکسویه‌ی آن واقعیت را تحریف می‌کند. تهران نه تنها آن جغرافیای خوف و آزار، که تجلی مردمیست که در مغاک ناهنجاری و بی‌عدالتی فاعلیت خود را از کف نمی‌دهند. در کلاف سردرگم این شهر اگر با همدلی نگاه کنی، چالش شهروندانی را شاهد می‌شوی که در منجلاب نادرستی و تبعیض، در میان هزاران آفتی که به جان این اجتماع افتاده است، برای ساختن زندگی پیگیرانه کار می‌کنند، مردمانی که زیر فشاری کمرشکن تلاش می‌کنند بار رهایی را از این تله به دوش بکشند.

و آن شعار زیبای نترسید نترسید ما همه باهم هستیم - که این بار هم زبان اعتراض شد- نه تنها در برابر نیروی سرکوبگر که در کشیدن بار روزمره‌ی نابسامان و بیرحم این شهر هم نمود پیدا می‌کند؛ در همیاری و همبستگی مدنی، آنجا که ساختارهای فاسد و پوسیده‌ی حکومتی توان و اراده‌ی مقابله با معضلات را ندارند.

ترس اندام شروریست در تن و جان انسان. پیش از سفر به تهران، در طول ماه‌هایی که می‌دانستم قرار است در این سفر محاکمه بشوم، بیشتر از گذشته نگران خودم بودم، به ناامنی فکر می‌کردم، به ترسیدن و گرفتار شدن در ترس، به تنها ماندن با ترس. اما مردم در آن شعار زیبا راست گفته‌اند که باهم بودن علاج ترس است. نه خودم که دیگران ترس را از من تاراندند. در این سفر بیش از هر بار همبستگی و همدلی همراهم شده بود، از دور و از نزدیک. فکر می‌کنم این بار بیشتر فهمیده می‌شدم و آن حس انزوا که گاهی نامرئی و سرد بر گردم حصار می‌کشد، کمتر به سراغم آمد.

روز یکم آذرماه امسال در سالگرد قتل پدر و مادرم، خانه پر شده بود از «ما» که کیپ هم در حیاط و اتاقها ایستاده بودند؛ اغلبشان

جوانانی بودند که به هنگام وقوع قتلها کودکی بیش نبوده‌اند. و آن روز در سکوت، با کنجکاوی و اشتیاق، فضای آن خانه، آن مکان یادآوری را تجربه می‌کردند، و حضورشان در حافظه و تاریخ آن مکان ثبت می‌شد. چیزی شبیه زلالی ادراک در فضا موج می‌زد. انگار از روزنه‌های زیر پوست این شهر جاری شده بودند تا برسند به آنجا، تا بگویند «ما» هستیم. و این حضور حاصل پایداری همه‌ی کسانی‌ست که در طی سال‌ها، در درون و بیرون کشور، بر حق یادآوری و دادخواهی جنایت‌های سیاسی ایستادگی کردند و بر توانمندی «ما»، که آن روز خود را نمود، افزودند.

یکی از میان آن جمع، جوانی نورسیده، جلو آمد و آرام و بی‌مقدمه گفت که در ماه آذر ۱۳۷۷ به دنیا آمده است. گفت وقتی که او چشم به این دنیا گشوده، پدر و مادر من دیگر زنده نبوده‌اند. گفت آمده است تا سویی دیگر ماه سرنوشت خویش را از نزدیک ببیند؛ مکان آن دو قتل را ببیند. نگاهم را دوختم به او تا در حافظه‌ام قابش کنم تا بار بعد که گذارم به آن جغرافیای خوف افتاد به یادش بیاورم و نترسم.

پرستو فروهر، بهمن ۱۳۹۶

* برگرفته از شعری از پروانه فروهر، صفحه ۱۰۵ از کتاب «شاید یک روز»، انتشارات جامعه ایرانیان، ۱۳۷۹

** پیوست یک: «یادداشتی پیش از دادگاه»، پرستو فروهر، ۴ آذر ۱۳۹۶

*** پیوست دو: «نامه به نمایندگان مجلس»، پرستو فروهر، ۱۷ آذر ۱۳۹۶

متن فوق برگرفته از گفتار من در سمینار سراسری سالانه تشکلهای زنان و زنان دگر و همجنس‌گرای ایرانی در آلمان، در تاریخ ۱۰ فوریه در شهر هانوفر است.

فایل پیوست‌ها در پایین آمده و متن‌ها و پیوست‌ها در لینک‌های زیر نیز قابل دسترس هستند.

از همراهی شما در پخش این متن پیشاپیش ممنونم

پرستو

پیوست یک: «یادداشتی پیش از دادگاه»، پرستو فروهر، ۴ آذر ۱۳۹۶

ساعت ۱۰ صبح امروز شعبه ۲۸ دادگاه انقلاب برای محاکمه‌ی من تشکیل جلسه می‌دهد.

شاکی وزارت اطلاعات است. همان وزارتخانه‌ای که نوزده سال پیش کارمندانش پدر و مادر نازنینم را با ضربه‌های بی‌شمار چاقو کشتند. ۱۸ تن از این کارمندان دو سال بعد به اتهام شرکت در قتل پروانه فروهر، داریوش فروهر، محمد مختاری، محمدجعفر پوینده محاکمه شدند.

متهمان در اعتراف‌های خود در پرونده* بارها نوشته‌اند که «حذف فیزیکی» مخالفان سیاسی از «وظایف سازمانی»شان بوده است و در گذشته نیز بارها چنین «مأموریت‌ها»ی را انجام داده‌اند. آن‌ها در اثبات اعتراف‌های خود شواهد گوناگونی آورده‌اند که در پرونده ثبت شده است. از جمله نوشته‌اند که در شب قتل پدر و مادرم به علت طولانی شدن «زمان مأموریت» «اضافه‌کاری» گرفته‌اند، که با «فیش حقوق»شان از سوی وزارتخانه به آن‌ها پرداخت شده است. اما در پرونده هیچ نشانی از رسیدگی به این اعتراف‌های هولناک وجود نداشت. انگار نه انگار که آنچه آن‌ها به عنوان «وظیفه‌ی سازمانی» موظف به انجامش بوده‌اند، قتل بوده است. این عدم پیگیری تنها یک نمونه از انبوه تخلفات قضاییست که در جریان رسیدگی به این پرونده اعمال شده، تا پرونده به گفته‌ی رئیس وقت قوه قضاییه «جمع» شود، تا بستر فکری و ساختار اجرایی عاملان و آمران این جنایت‌ها افشا نشود، تا بخشی از مجرمان از دادرسی معاف شوند، تا در دادگاه آن‌ها که محاکمه می‌شوند هم ابعاد سیاسی جرم رسیدگی نشود.

با استناد به چنین موارد پرشماری از تخلف‌های قضایی ما بازماندگان قربانیان و وکلایمان، از هنگامی‌که آن دادگاه نمایشی را در سال ۱۳۷۹ برپا کردند تا کنون که نوزده سال از فاجعه قتل‌های سیاسی پاییز ۷۷ می‌گذرد، خواهان دادرسی عادلانه این پرونده بوده و هستیم. یادآوری این دادخواهی ناتمام و تلاش برای پیشبرد آن برای من تعهدی انسانی و اخلاقیست که به آن پایبند بوده و خواهم بود.

سال گذشته پرونده‌ی دیگری برای من باز شد که جدای از آن پرونده قابل درک نیست. این پرونده ساخته و پرداخته شده تا دیگر از زبان

من آنچه در آن پرونده آشکار و مسلم شد، گفته نشود.

حذف تنها در سرکوب و قتل اتفاق نمی‌افتد بلکه در تحمیل سکوت و فراموشی و تحریف تاریخ نیز دنباله می‌یابد. و تاریخ تنها گذشته‌ی ما نیست، که چگونگی آینده‌ی ما را رقم می‌زند. اگر روی حقیقت تاریخی ایستادگی نکنیم نه تنها گذشته که آینده‌ی خود را نیز به آن‌ها که حذف می‌کنند، باخت‌ایم.

هفته پیش به همراه وکیل در این پرونده، خانم مانوش منوچهری، دو بار برای خواندن پرونده به دادگاه انقلاب مراجعه کردم. آنچه در شرح اتهام‌های من از سوی کارشناسان مربوطه نوشته شده آشکارکننده‌ی هدف اصلی شاکی در خاموش کردن صدای اعتراض و دادخواهی من است.

از جمله در اثبات اتهام «تبلیغ علیه نظام» نوشته‌اند: «متهم» با ارائی «تحلیل سیاسی نادرست»، دستگاه امنیتی را در «کشته شدن» پدر و مادرش متهم می‌کند، «متهم» دستگاه قضایی را مسئول عدم رسیدگی صحیح به پرونده قتل پدر و مادرش معرفی می‌کند، «متهم» «بازرسی‌ها و جمع آوری‌های» «اسناد و مدارک حزبی مربوط به فعالیت‌های پدرش» را که «تاکنون نیز پس داده نشده است» غارت سیاسی می‌خواند. (به روال معمول مادرم لابد به دلیل زن بودن حذف شده است.)

در این پرونده سفرهای هرساله‌ی من به تهران برای برگزاری مراسم بزرگداشت پدر و مادرم، نوشته‌های انتقادی‌ام درباره‌ی مشاهده‌ها و تجربه‌هایم در این سفرها، نوشته‌هایم درباره پیگیری دستبردهای پیاپی به خانه و قتلگاه پدر و مادرم در سال‌های پیش، گفتگوهای من با رسانه‌های جمعی در این باره‌ها، دیدار با همراهان سیاسی پدر و مادرم یا عزیزانی که در مسیر دادخواهی یافته‌ام، حتی یک بار رفتن من به احمدآباد در همراهی با نوه‌ی گرامی دکتر مصدق و تعداد انگشتشماری از شخصیت‌های ملی نسل پیش از خودم، همگی در فهرست اتهام‌های من آمده و تبلیغ علیه نظام فرض شده است.

نوشته‌اند که من در طی سال‌های گذشته به «هشدارها و تذکرات دستگاه‌های اجرایی» عمل نکرده و مراسم بزرگداشت پدر و مادرم را به محل تجمع «افراد مسالهدار داخلی» تبدیل کرده‌ام. انگار یادشان رفته است که دوازده سال از برگزاری این مراسم با همین بهانه‌ها جلوگیری کردند. چطور می‌توان کسی را متهم به انجام فعلی واقع نشده کرد؟

کار به آنجا کشیده که گمانه‌زنی کرده‌اند که من «اموال پدری»ام را

شخصاً از کشور خارج کرده‌ام تا بعد زیر پوشش پیگیری دزدی از خانه‌ی پدر و مادرم «حرکت‌هایی» انجام دهم و لابد تبلیغ علیه نظام بکنم. راستش از چنین تخیل مخربی به شدت بهت‌زده شدم. پرسش این است که آیا چنین تخیلی در بسترسازی قتل‌های سیاسی مؤثر نبوده است؟ اگر در پرونده‌ی قتل سیاسی فروهرها و مختاری و پوینده کسانی که چنین تخیلی کرده و بر مبنای آن طرح جنایت ریخته و اجرا کرده‌اند، متهم پرونده بوده‌اند و بر ضد نظام عمل کرده‌اند، چگونه ممکن است که حالا این‌گونه تخیل کردن و تبیین آن در غالب اتهام، دفاع از نظام محسوب شود؟ آیا این به معنای بازگشت به شیوه‌های فکری و اجرایی آن متهمان نیست؟ و آیا این ممکن است بدون تحمیل فراموشی و تحریف به آن «پرونده‌ی ملی»؟

اتهام دیگر هم همچنان «توهین به مقدسات» است. دلیل ذکرشده در پرونده یکی از کارهای هنری من است که تاریخ ساخت آن ده سال پیش است و مسلماً نه به قصد توهین به مقدسات ساخته شده و نه برای آنکه تبدیل به یک شیء کاربردی شود و نه برای خلاصه شدن در شعارهای سیاسی با هر مضمون که باشند. شیء موردنظر یک اثر هنری است و نه آنچنان که در پرونده آمده «مبل راحتی» که «در نمایشگاهی در اختیار عناصر ضدانقلاب در خارج از کشور قرار گرفته».

درضمن وقتی یک کار هنری به فروش رفته و مالک دیگری پیدا می‌کند چگونگی استفاده‌ی خصوصی از آن اثر دیگر نه در اختیار هنرمند است و نه در حوزه‌ی مسئولیت و پاسخگویی او. البته توضیحات من در این مورد و استدلال‌های حقوقی وکیل در رد این اتهام به صورت مفصل در پرونده ثبت شده است. اما قاضی دادسرا اگرچه حرفی در رد استدلال‌های ما نیاورد و هیچ پرسش تکمیلی نیز طرح نکرد، ولی این اتهام بی‌پایه و اساس را تأیید کرد و برای رسیدگی به دادگاه فرستاد.

مفاهیم اما برساخته‌ی تجربه‌ها و زندگی انسان‌ها هستند. برای من توهین به مقدسات آنجا رخ داده است که مأمور اجرای حکم قتل به اعتراف خود با ذکر یا زهرا ۲۴ ضربه‌ی چاقو به تن عزیز مادرم زده است، آنجا که به هنگام کشتن پدرم صندلی او را رو به قبله چرخانده‌اند، آنجا که به اعتراف خودشان وضو گرفته‌اند تا انسان‌های آزاده و شریفی را در خانه‌شان مثله کنند.

حضور در این دادگاه برای من بسیار دشوار خواهد بود. در طی ماه‌های گذشته بارها از من پرسیده‌اند یا خودم از خودم پرسیده‌ام که آیا لازم است خود را در معرض این محاکمه و عواقب آن قرار دهم. حالا اما

به یقین میدانم که اگر نمی‌آدم این محاکمه کمتر حساسیت برمی‌انگیخت، کمتر کسانی درگیر آن می‌شدند و در برابر آن حس مسئولیت می‌کردند، کمتر به پوچی اتهاماتی که به من می‌زنند و به انگیزه‌ی اصلی این محاکمه پی برده و فکر می‌شد، و مهم‌تر آن‌که دادخواهی ناتمام قتل‌های سیاسی کمتر به یادها می‌آمد و انگیزه‌ی حضور و تلاش می‌شد.

امسال که پس از دوازده سال سد ممنوعیت خانه و قتلگاه فروهرها در روز یکم آذر شکسته شد، موجی از همدلی و همراهی خانه را لبریز کرد، که دامنه‌اش از مرز شهر و کشور گذشت. قدر همه‌ی اعتراض‌ها و ایستادگی‌هایی را که در طی سال‌های گذشته در دو سوی حصار مأموران کردیم تا این ممنوعیت شکست، بسیار میدانم. حضور چشم‌گیر جوانان در این میان غافلگیرم کرد و برایم نوید فردایی شد که حق و حرمت دگراندیشان در جامعه‌ی ما پاس داشته شود.

به تماشای این جوانان هم که شده می‌ارزید که بیایم، چه آن‌ها که حضورشان در فضای مجازی تاثیرگذار شد، چه آن‌ها که کیپ هم در حیاط خانه در سکوت ایستاده بودند.

پرستو فروهر، صبح زود چهارم آذرماه ۱۳۹۶، تهران

*آن پرونده را، که از سوی مسئولان قضایی «پرونده ملی» اعلام شد، من نیز به همراه وکیل‌هایمان خوانده‌ام. همگی از آن یادداشت‌برداری کرده‌ایم. هرآنچه تا کنون در این‌باره گفته‌ام با استناد به این یادداشت‌هاست.

پیوست دو: «نامه به نمایندگان مجلس»، پرستو فروهر، ۱۷ آذر ۱۳۹۶

با سلام و احترام حضور

نایب‌رئیس مجلس شورای اسلامی ایران آقای علی مطهری،

نمایندگان مجلس شورای اسلامی ایران خانم‌ها فاطمه حسینی، پروانه

ما فی، طیبہ سیاوشی، فریدہ اولادقباد، و آقایان محمود صادقی و بہرام پارسایی

پیش از ہر چیز صمیمانہ از گفتہ ہا و اقدام ہای ہمدلانہی شما در مورد شکایت وزارت اطلاعات جمہوری اسلامی ایران از من، کہ بہ پیگرد قضایی و محاکمہ ام در دادگاہ انقلاب انجامیدہ است، قدردانی و سپاسگزاری می کنم.

امیدوارم پیگیری شما، در کنار دیگر ہمدلی ہا و تلاش ہا سبب آشکار شدن حقیقت شود و این پروندہ سازی ہای بی پایہ و اساس، کہ برای خاموش کردن صدای دادخواہی من انجام شدہ، با رأی عادلانہ ای از سوی دادگاہ بہ پایان برسد.

ہمچنین امیدوارم با بازگویی آنچه در روند این پروندہ سازی بر من روا کردہ اند، وجدان عمومی نسبت بہ تنگناہایی، کہ ما بازماندگان قربانیان خشونت و سرکوب سیاسی با آن دست بہ گریبان ہستیم، حساس شدہ و بیش از پیش سبب احساس مسئولیت و شناسایی وظیفہ در مردم و مسئولان حکومتی شود. با امید بہ روزی کہ پاسخ دادخواہی و حق طلبی ما پروندہ سازی و تہدید و توهین و ارباب نباشد.

آنچہ را کہ در پروندہی قضایی من آمدہ است، پس از خواندن پروندہ و پیش از جلسہی محاکمہ، در یادداشتی منتشر کردم کہ در رسانہ ہا نیز انعکاس یافت. یادداشت را در ضمیمہ برای اطلاع شما می فرستم.

اما آنچه در این متن بیان نشدہ برخوردہای نارواییست کہ در احضار و مراجعہ بہ نہادہای امنیتی و قضایی تجربہ کردہ ام و مسکوت گذاشتن آن ہا را بہ عنوان یک شہروند غیرمسئولانہ میدانم. از جملہ:

در روز دوشنبہ ۲۹ آبان ماہ بہ دنبال یک احضار کتبی کہ در ورود بہ ایران ہمزمان با ضبط پاسپورتم در فرودگاہ بہ من ابلاغ شد، بہ دفتری در ادارہی گذرنامہ مراجعہ کردم. مأموران امنیتی حاضر - کارمندان وزارت اطلاعات - چنان برخورد تندی داشتند کہ بہتزدہ شدم. از تمام آنچه گفتند دو نکتہ را کہ عمق تلخی تجربہی آن روز را باز می نماید، بازگو می کنم:

۱- آنان در برابر اعتراض بہ نقض پیایی «حقوق شہروندی» ام با حق بہ جانبی گفتند: شما اصلاً شہروند اینجا نیستید، اصلاً حقوق شہروندی شامل شما نمی شود و اضافہ کردند کہ آن ہا تعیین می کنند کہ قانون شامل چہ کسانی می شود.

وای به حال ما مردم این کشور که مأموران امنیتی‌اش در اتاق‌های بازجویی به خود اجازه می‌دهند که تعلق‌مان به وطن‌مان را اینگونه زیر سؤال ببرند و در چشم به هم زدنی حقوق بدیهی ما را به هیچ و پوچ بدل کنند.

۲- گفتند: ما با هر عنادی مقابله خواهیم کرد، چه از سوی شما باشد چه از سوی سربازان آمریکایی در خلیج فارس!!!

راستی چه دلیلی برای این قیاس عجیب و غریب دارند؟ چه حقی دارند که مرا با سربازان کشوری متجاوز یک‌کاسه کنند؟

توهین و ارعابی که در اینگونه جلسه‌ها به انسان تحمیل می‌شود گاه از حد تحمل خارج است. تا کی می‌توان در برابر این شیوه‌ها بردباری کرد و خشم و رنج خود را فروخورد؟ چه کسی پاسخگوی این رفتارهاست؟ «خودسرانه» است یا مجوزی برای چنین برخوردهایی دارند؟

در همان جلسه برگه‌ای از دادسرای شهید مقدس (اوین) نشانم دادند که به استناد آن مجاز به توقیف پاسپورتم به هنگام ورود و کنترل اسباب و اثاثم به هنگام ورود و خروج از کشور شده‌اند. این حکم به استناد یک پرونده‌ی قضایی جدید صادر شده است. مسئول مربوطه در دادسرای شهید مقدس به وکیل من گفته است که این پرونده بر مبنای «ظن» به من تشکیل شده و حاوی اتهام جدیدی، جدای از آن اتهام‌ها که در دادگاه انقلاب در حال بررسی می‌باشد، نیست. واضح است که چنین روالی فاقد هرگونه وجاهت قانونی است.

از آنجا که اعتراض وکیل و درخواست او برای خواندن پرونده‌ی مربوطه به نتیجه نرسید تصمیم گرفتم که خود نیز به دادسرای نام‌برده مراجعه کنم تا شاید پاسخی بگیرم. مسئول مربوطه حاضر به پذیرش من بدون حضور وکیل شد. او به محض ورود من به دفترش با صدای بلند و خشن فریاد زد «برای چی آمدی؟» و بعد بی‌توجه به تلاش من برای پاسخگویی و آرام کردن فضا با همان لحن به تکرار پرسید: «برای چی آمدی ایران؟»

این پرسش و آن لحن آمرانه، روشنگر قصد اصلی این پرونده‌سازی‌ها برای من است.

من اما نه از حق خود بر سرزمین و خانه‌ی مادری و پدری‌ام خواهم گذشت، نه از حق دادخواهی قتل سیاسی پدر و مادرم، و نه از حق خویش در یادآوری و روشنگری تاریخی که شاهدش بوده‌ام، و نه از حق اعتراض

به بی‌عدالتی‌هایی که در این راه دیده‌ام.

از آنجا که فردا عازم بازگشت به محل زندگی‌ام در اروپا هستم برای پاسخگویی و ادای توضیحات به نمایندگان محترم راه‌های تماس با وکیل گرامی‌ام در این پرونده را در پایین می‌نویسم. خودم نیز در بهار آینده به تهران خواهم آمد و با کمال میل آماده‌ی توضیحات حضوری هستم.

با امید به به‌گردد روزگار

پرستو فروهر، ۱۷ آذرماه ۱۳۹۶

این دختران چو نان مجسمه، تجسم زندگی میلیون‌ها زن هستند

کانون زنان ایرانی

مینو مرتاضی لنگرودی

۱۱ بهمن ۱۳۹۶

بدون نقد و نظر حجاب، حجاب اجباری

موجی به راه افتاده که در آن دختران انقلاب به جای اینکه مانند مادران انقلابی‌شان با شور و شعارنمایشی چارقده‌شان را به سر کنند، چارقده‌شان را بر سر چوب می‌کشند و بی هیچ شورو شعاری خموشانه چو نان مجسمه در گوشه و حاشیه میدان انقلاب می‌ایستند. بنظر خسته می‌ایند. اعتنایی به موبایل‌هایی که بسمت شان نشانه رفته ندارند. گوشه‌های بدون پوشش‌شان انواع متلک‌ها را تاب می‌آورد. صورتهایشان برای تعریف جدیت اقدامشان به سردی و سختی سنگ در آمده است. خلاف امد عادت مجسمه‌ها که شبیه جانداران اما بی جان‌اند. این بانو مجسمان که جان و رگ و پی و هوش و حواس دارند و نفس می‌کشند خلاف امد مجسمه مردان قهرمان و نامدار که وسط میدان‌ها جا خوش کرده و نشسته‌اند، دختران انقلاب در حاشیه و اطراف میدانهای شهر روی نیمکتی. جعبه تقسیم برقی، جعبه خالی میوه ای در سکوت با بیرقی که از چارقده‌شان ساخته‌اند ایستاده‌اند.

در واقع این دختران تجسم زندگی میلیون‌ها زنی هستند که هر روز در حواشی میادین و خیابان‌ها هستی شهر را می‌سازند، اما برغم تفاوت‌ها در سبک زندگی و زیست زنانه‌شان چندان تکرار شده‌اند که دیگر بچشم نمی‌آیند. آنان برای زدودن تکرار باید مجسمه می‌شدند تا دیده شوند. استفاده از هنر تجسمی در برانگیختن احساس دیدن و زدودن آشنایی از امر آشنا، کنش خلاق و ناب‌ی است. باشد تا با مجسمه شدگی انکار سیلان زنانگی و اندام دارای سر زنان را در حیات و هستی جامعه رویت پذیر سازند. دختران انقلاب با نقد رفتار انقلابی و اسلامی که حضور زنان را به صورت اندامهای بی سر در متن و بطن اجتماع می‌پسندد، چارقدهایشان را گل میخ و چوب میزنند تا زن به منزله انسان صاحب اندیشه و اراده و مؤثر در اداره جامعه را رویت پذیر کنند.

این کنش در عین سکوت؛ هستی سیال زنان و بودگی آنان در انبوه نابودگی‌ها و نا دیده انگاری‌ها را فریاد می‌زند. زنانگی در جامعه ای که حتی مانکن پلاستیکی‌اش هم اندام بی سر و صورتش را در چارقده و چادرهای چینی و ژاپنی پیچانده است زائده و حد اکثر زینت محسوب می‌شود و ویژگی انسانی قابل اعتنا در هستی به حساب نمی‌آید. از این رو این کنش زنان چو نان دردی مشترک درک می‌شود. دردی که هیچ جناح سیاسی اصلاح طلب و اصولگرا و چپ و راست و انقلاب و ضد انقلاب قادر به مصادره آن نیست. چنین کنشی برخاسته از جاذبه و کشش انسانیت بالقوه زنان برای بالفعل شدن و به حساب آمدن در هستی انسانی جامعه است.

دختران انقلاب تلاش دارند زنانگی‌شان را ازخفگی و سوختن زیر خاکسترزندگی انقلابی نمای والدینشان نجات دهند. آنان درتمنای به رسمیت شناختن بودن زنان در متن و بطن حیات اجتماعی‌شان بیرق افراشته‌اند. چنین انگیختگی قابل تقلیل به بود و نبود و گذاشتن و برداشتن تکه پارچه ای بر سر زنان نیست. باور کنیم این کنشی معطوف به خلق حرکت است و بازنمایی نوستالژیک دوران سپری شده و غیر قابل بازگشت که مدام در فضای مجازی تبلیغ و ترویج می‌شود نیست.

مجسمگی زنان در پی بر انگیختن احساس مشترک موجود بین تمامی انسان‌هایی است که امر سیاسی آنها را به منزله بدن‌های بی سر از متن به حاشیه رانده است. در این وضعیت به میخ و چوب زدن چارقد کنشی جهت فراتر رفتن از قلمروهایی است که نظام قدرت و سرمایه برای انسان‌ها ساخته و هر کس را به بهانه ای درون آنها جا داده است. قدرت انحصار طلب بر هراندami برچسبی می زند تا تبعیض علیه ان را روا جلوه دهد. رهایی از قلمروهای تبعیض ضد تهی شدن جامعه از حضور همه ایده‌های موجود و انکار ایده‌های ممکن آینده هستند. و از این روست که هر انقلابی به محض نفی آزادی و ارتکاب تبعیض به دالی میان تهی تبدیل می شود و جامعه را از سرها تهی می‌سازد.

جریان انقلابی از مشروطه به اینطرف سرشار از سیلان بی کم و کاست اندیشه‌ها و انسان‌ها بود. سیلان زنان و مردان اندیشمند، زن و مرد کارگر، زن و مرد دانشجو، بازاری و کارمند کشاورز. اما خیلی زود به هزار دلیل و بهانه و بتدریج به هر بهانه جلوی این سیلانات سدها ساخته شدند. در حالیکه تمام اندامها و سرهای سیلان ساز برای بقا و دوام حیات جامعه به انقلاب روی آورد بودند. اشتباه کلان انقلابیون به قدرت رسیده آن است که با ممانعت از جریان یافتن افکار و تثبیت تبعیض‌ها در سطح و عمق جامعه سبب سرریز سیلانات و جریان‌هایی می‌شوند که ماشین قدرت قادر به شناخت و کنترل آنها از طریق برچسب گذاری نیست. از این رو در وهله نخست آنها را به عنوان دشمن سرکوب می‌کند. کنش‌های دردمندانه آنها را به غیر و خارجی نسبت می‌دهد. اما یکاش بفهمد که باید آنها را واقع بینانه باز شناسی کند.

حکومت چند سالی است با مردانی که گیسوان شان را بلند می‌کنند و دخترانی که گیسوانشان را از ته می‌زنند و با مردانی که گوشوار می‌اندازند و دخترانی که برای رفتن به ورزشگاه ریش می‌گذارند مواجه است.

اما با نادیده گرفتن و یا با سرکوب اینها چشم‌ها را بر تغییرات

بنیادین در شرف وقوع بست. حال بنظر میرسد ناگهان با جامعه ای بسیار جوان و سرشار از سیلان مواجه شده است که قلمرو مطلق و سراسر بدنه قدرت را به چالش کشیده است و نمی‌ترسد. این دختران در درون خانه‌های انقلابیون و در دل جامعه و فرهنگ انقلابی رشد کرده و بالیده‌اند. زیر گوشه‌هایی که خود را به کری زده بودند و چشم‌هایی که نمی‌خواستند ببینند و سرهایی ظاهرا به زیر که جواب سر بالا می‌دادند. همان‌ها که نفهمیدند اگر تا دو دهه قبل ازدواج راهکار حل مشکلات زنان محسوب می‌شد امروز اولین چیزی که در کوچ اختیاری و دستجمعی زنان کنار زده شده است ازدواج است. امروز حاکمیت با کنش‌های اجتماعی زنان به منزله موج اجتماعی مواجه است. بیش از آنکه زنی در کار باشد، سیلان کنش‌های اجتماعی است که زنان را از درون خانه‌ها به جامعه کشاند یا رانده است. به هر روی نگرش زنانه بصورت جریان‌ی مدعی در نظام فکری و ساختار سیاسی اجتماعی کنونی وارد شده و قابل انکار نیست. نمی‌توان با رفتارهای متناقض این جریان به بازی گرفت و یا انکار کرد.

خیزش و اعتراضات اخیر در ایران و نقش اپوزیسیون

جنبش جمهوریخواهان دموکرات و لائیک ایران

میزگرد سیاسی و بحث آزاد

یکشنبه 18 فوریه 2018 - از ساعت 20:00 تا 23:00

در تالار مجازی پالتاک

موضوع :

خیزش و اعتراضات اخیر در ایران و نقش اپوزیسیون - آغازگران بحث -

ملیحه فرهنگ - سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران

کاوه آهنگری - حزب دمکرات کردستان ایران

مهران مصطفوی - همبستگی ملی جمهوری خواهان ایران

احسان دهکردی - شورای موقت سوسیالیست های چپ ایران

گرداننده از سوی جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک ایران:

سوسن بنیانی

آدرس تالار مجازی

Paltalk

Asia and pacific -1

Iran -2

Jonbesh Jomhourī Khahan Democrat va Laic Iran-3

شورای هماهنگی جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک ایران

13.2.2018

